

کورس مدرسې

لننيسم، منشويسم و بلشويسم  
انقلاب روسيه ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷ - بررسې تحليلي  
سخنراني دوم

جنگ اول جهاني، انشعاب در سوسيال دمکراسي، انقلاب فوريه،  
از فوريه تا اکتبر، قيام اکتبر

انجمن مارکس - لندن

شنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۱

## فهرست

- پیشگفتار، ۳  
 ۱ - مقدمه، ۴  
 ۲ - خلاصه سخنرانی اول، ۵  
 ۳ - زمینه های جنگ اول جهانی و انشعاب در سوسیال دموکراسی اروپا، ۹  
 ۴ - جنگ جهانی اول، انحلال انترناسیونال، لنینیسم و پاسیفیسم ضد جنگ، ۱۱  
 کنگره زیمروالد، ۱۳  
 ۵ - انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه، ۱۵  
 اوضاع عمومی، ۱۵  
 جنگ، ۱۵  
 انقلاب فوریه ۱۹۱۷، ۱۷  
 ۶ - از فوریه تا اکتبر، ۲۰  
 بستر اصلی بورژوازی، ۲۰  
 طبقه کارگر؛ شوراها و منشویک ها، ۲۰  
 بلشویک ها، ۲۱  
 اوضاع عمومی بعد از فوریه، ۲۲  
 بازگشت لنین به روسیه و تزه های آوریل، ۲۵  
 بحران ژوئیه و کنگره ششم حزب بلشویک، ۳۲  
 شورش کورنیلف و عروج مجدد بلشویک ها، ۳۴  
 تدارک قیام و کشمکش جدید میان لنین و بلشویک ها، ۳۵  
 قیام اکتبر، ۳۶  
 ۷ - پرسش و پاسخ، ۳۸  
 متون پیشنهادی برای مطالعه، ۵۳

## پیشگفتار

متن سخنرانی دوم در مورد انقلاب روسیه امروز بعد از ۱۳ سال از تاریخ خود سخنرانی منتشر میشود. روایت و یا تحلیلی که از انقلاب روسیه و کل تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه و اروپا در این سخنرانی ها داده میشود با روایت ها و تحلیل های موجود، چه در سطح ایران و چه در ابعاد جهانی تر، متفاوت است. امید من چه آن روز و چه امروز این بود که این تاریخ از یک دیدگاه واقعا مارکسیستی مورد بررسی قرار گیرد و سهمی در خود آگاهی کمونیست ها و طبقه کارگر ایفا کند.

روز اول مه روز کارگر است و مناسبتی است که بار دیگر طبقه کارگر هویت متمایز خود و جنبش خود را با همه طبقات و جنبش های طبقات دیگر بهتر بشناسد. روز اعلام خود آگاهی طبقه کارگر است. از این رو انتشار این سخنرانی، که مهمترین تجربه تاریخ طبقه کارگر را مورد بحث قرار میدهد، شاید بتواند سهمی در این تلاش ایفا کند.

امروز که ابعاد اختلاط طبقه کارگر با طبقات دیگر و حل کردن جنبش طبقه کارگر نه تنها در جنبش های دموکراتیک، بلکه حتی در ارتجاعی ترین جنبش ها ابعاد بی سابقه ای یافته است، این تلاش همت چندین برابر فعالین کمونیست طبقه کارگر را طلب میکند.

یک جنبه مهم از این سخنرانی، برای علاقمندان به بحث های منصور حکمت، این است که خود او در این سخنرانی شرکت دارد و در بحث دخالت میکند. دخالت منصور حکمت در این بحث نور بیشتری بر دیدگاه های او تئوریک و متدولوژیک او می اندازد. بویژه باید به یاد داشت که این یکی از آخرین بحث های تئوریک او است.

این متن توسط آزاد کریمی پیاده شده است و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت شده است. در پیاده کردن سوال و جواب ها و بعضا در نقل قول های لنین، گاهی برای قابل فهم کردن متن یا ترجمه کلماتی اضافه شده اند که در داخل گروه قرار داده شده اند.

اگر این نوشته را برای خود آگاهی طبقه کارگر مفید می یابید آنرا بدست کارگران و کمونیست ها برسانید.

کوروش مدرسی

۱ مه ۲۰۱۳

## ۱ - مقدمه

در سخنرانی اول بحث را تا شروع جنگ جهانی اول آوردیم و قول دادم در این قسمت جنگ جهانی اول و انشعاب در سوسیال دموکراسی، انقلاب فوریه، فاصله فوریه تا اکتبر و بالاخره قیام اکتبر را بپوشانم. سخنرانی سوم به پرولتاریا در قدرت و یا حزب کمونیست در قدرت و مسائلی که با آن روبرو شدند و جواب هائی که به این مسائل دادند خواهیم پرداخت.

اما قبل از ورود به بحث اجازه بدهید نکاتی را در مورد چارچوب این بحث، که در جلسه قبل هم توضیح دادم، توضیح دهم.

موضوع بحث ما انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و جوانب مختلف آن است. این بحث از زوایای مختلفی برای ما اهمیت حیاتی دارد. فکر میکنم تلقی جافتاده در میان چپ در مورد این انقلاب، در مورد لنینیسم، تئوری تشکیلاتی لنین، مساله شکست این انقلاب و تأثیرات بسیار عمیقی که بر جای گذاشته است در مجموع نادرست و غیر مارکسیستی هستند. این تلقیها در صفوف خود ما هم هست و مسائل عام تری مانند اینکه سوسیالیسم چیست؟ تا چرا طبقه کارگر روسیه شکست خورد؟ و غیره را در بر میگیرند.

ما در حال ساختن یک جنبش سیاسی و یک حزب سیاسی برای انقلاب سوسیالیستی هستیم. اما چنین حزب و چنین جنبشی بدون وجود صفی از کادرهای مارکسیستی که راهشان را میشناسند، تاریخ را میدانند و در مجموع تصویر روشنی از راه پیشروی دارند ممکن نیست. در نتیجه این بحث را باید تلاشی در جهت شکل دادن به یک خودآگاهی مارکسیستی نسبت به بزرگترین تجربه انقلابی طبقه کارگر دانست. تجربه ای که نتایج آن در همه وجوه فعالیت نظری و پراتیکی هر فعال کارگر و کمونیستی باز تاب می یابد. اگر ما درک روشنی از تئوری مارکسیستی و این تجربه خاص نداشته باشیم، در بهترین حالت، اگر شانس بیاوریم، همان تجربه را تکرار خواهیم کرد و به احتمال زیاد اصولاً به آنجا نخواهیم رسید چون بورژوازی آماده تر است.

این درست است که در شرایط انقلابی یک حزب میتواند رهبر "نه" به وضع موجود شود و در چنین مقطعی بسیاری از توده طبقه کارگر و حتی رهبران آن تصویر خیلی روشنی از سوسیالیسم و آنچه حزب باید انجام دهد را نخواهند داشت. صرف نظر از منطق، تجربه همین انقلاب روسیه نشان میدهد که بدون وجود یک خط روشن لنینیستی به چنین رهبری تبدیل نخواهیم شد و بعلاوه اگر پاسخ به سوالاتی که این تجربه در مقابل ما قرار میدهد را نداشته باشیم، در مقابل خود بورژوازی و جنبش ها و افق های بورژوائی شکست طبقه کارگر محتوم است. این سلسله بحث ها برای من در این چارچوب معنی دارد.

بعلاوه اشاره کردم که بحث من در این جلسات به هیچ عنوان نمیتواند همه جنبه های این تجربه عظیم را به پوشاندن تلاشی است که خطوط کلی یک تبیین از تاریخ این انقلاب را بدست بدهد. در نتیجه در آخر این بحث مطمئناً حفره های خالی زیادی در بحث باقی میمانند. بحث هائی مانند رابطه انقلاب اکتبر و جنبش برابری طلبی زنان، رابطه انقلاب اکتبر و جنبش اقتصادی کارگری یا جنبش سندیکائی، رابطه انقلاب اکتبر و جنبش های استقلال طلبانه و ناسیونالیستی، رابطه انقلاب اکتبر و پروبلماتیک "انقلاب جهانی" و "سوسیالیسم در یک کشور"، رابطه انقلاب سوسیالیستی در یک کشور با انقلاب در کشورهای دیگر، سرنوشت کمینترن و مسائل تئوریک تری مانند مساله "انباشت اولیه" برای سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی، رابطه رفاه با این انباشت، سیاست خارجی دولت کارگری، رابطه شوراهای با سایر تشکل های کارگری، رابطه شوراهای کارخانه با شوراهای محلی در حکومت، بحث کنترل کارگری، و غیره تنها نمونه هائی هستند که این سلسله بحث ها یا آنها در جزئیات خواهد پوشاند و یا اصولاً مورد بحث قرار نمی دهد. مسائلی که به سهم خود اهمیت زیادی دارند و باید به آنها پرداخت.

در سخنرانی اول، اشاره کردم که بحث انقلاب روسیه را نمیتوان از وسط کار یعنی از سال ۱۹۱۷ شروع کرد. این رویداد تاریخی داشت. کاراکتر ها و شخصیت هایی در آن تاریخ شرکت کردند. منظورم از شخصیت تنها افراد نیست. احزاب، طبقات، و مردمی که در این عمل شرکت کردند هم شامل این بحث میشوند. این کاراکتر ها خود محصول یک تاریخ هستند و روی این تاریخ تأثیر گذاشتند. در نتیجه باید این تاریخ را، خلاصه هم که باشد، پوشاند.

بعلاوه باید تناسبی را میان بیان وقایع و موشکافی نظری حفظ کنم. بیان وقایع و توجه به جزئیات، در دوره ای که توده مردم و احزاب سیاسی در میدان هستند، در دورانی که چهره احزاب سیاسی روزمره تغییر میکند و منظره سیاسی عوض میشود، بسیار شیرین و آموزنده هستند. اما متأسفانه محدودیت زمانی اجازه نمیدهد در حدی که دوست دارم به این جزئیات بپردازم. در نتیجه باید به رئوس اتفاقات و برخی جزئیات اکتفا کنم. به کسانی که علاقمندند توصیه میکنم برای جزئیات بیشتر به متون پیشنهادی بویژه "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی، تاریخ روسیه شوروی از ای اچ کار و همینطور بیوگرافی سه جلدی تروتسکی نوشته ایزاک دویچر که قبلاً در مورد آن صحبت کردم مراجعه کنند.

این هفته برای چندمین بار به کتاب جان رید "ده روزی که جهان را لرزاند" را نگاهی کردم. کتابی بسیار جذاب است و تصویر زنده ای از آدمهای زنده ای که این انقلاب را سازمان دادند، از مردمی که در میدان بودند، از کارهایی که شد و از اینکه چگونه چهره ها طی مدت بسیار کوتاهی عوض میشوند و چگونه این انسان ها تاریخ خود را میسازند را بدست میدهد. تروتسکی از درون به این انقلاب نگاه میکند و آنرا تشریح میکند. اما جان رید، که موضع سمپاتییک به انقلاب دارد، از بیرون به انقلاب برخورد میکند و آنرا تصویر میکند و تصویر زنده و زیبایی را بدست میدهد.

## ۲ - خلاصه سخنرانی اول

هم برای حفظ تداوم بحث و هم برای حضاری که احیانا در جلسه قبل نبودند، نکته وار بعضی از تم هایی که مورد اشاره قرار گرفتند را تکرار میکنم.

جلسه قبل اشاره کردم که صورت مساله ای که انقلاب سوسیالیستی در روسیه با آن روبرو بود و در جدل های حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه خود را نشان میدهد و لنینیسیم اساسا خود را در مقابل این سوالات فرموله میکند، نماد صورت مسئله نسبتا جدیدی در حرکت کمونیستی کارگری بود که البته مارکس هم در مانیفست و هم در بحث های مربوط به انقلابات ۱۸۴۸ به آن اشاره کرده است و نقل قول هایی از مانیفست را در این رابطه برای تان خواندم.

مساله این است که در بسیاری از جوامع، و در برخی از شرایط، حرکت کمونیستی و جنبش طبقه کارگر در حین سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی با وظایف و مسائلی روبرو میشود که خصلت سوسیالیستی ندارند. مهمتر اینکه این مسائل محور تحرک سیاسی در جامعه میشوند. سوال این است که رابطه طبقه کارگر و جنبش برای انقلاب سوسیالیستی با این حرکات که بسا به بحران انقلابی و خود انقلاب، یعنی سرنگونی دولت و در هم شکستن ماشین سرکوب آن به قدرت قیام توده ای، هم منجر میشود چیست؟

برای توضیح بیشتر اشاره کردم که اگر مثلا در انگلستان بخواهید انقلاب سوسیالیستی بکنید مسائل بلاواسطه سوسیالیستی در برابر طبقه کارگر قرار میگیرد و کل بورژوازی در مقابل هر تحرک وسیع اجتماعی می ایستد. در چنین جوامعی مساله به سرعت به کشمکش میان کار و سرمایه، بر سر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، مساله سود بری سرمایه داران، حاکمیت دولت سرمایه داری، که همه در مضمون سوسیالیستی هستند، تبدیل میشود. طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را در مقابل هم قرار میگیرند. هر انقلابی در چنین جوامعی بلاواسطه نفس سرمایه داری را به مصادف میطلبد.

اما در جامعه ای مانند روسیه آن دوره، یا جامعه ای مانند ایران امروز، جامعه و توده مردم حول مطالباتی که کاراکتر و خصلت دمکراتیک دارند به حرکت در می آیند. مطالباتی مثل آزادی های دمکراتیک، آزادی تشکل، مسئله ارضی، بیمه های اجتماعی، توسعه اقتصادی و صنعتی و غیره به صدر مسائل جامعه رانده میشوند. جامعه حول یک یا طیفی از این مسائل پلاریزه میشود. این گونه مطالبات و خواست ها هنوز خواست های سوسیالیستی نیستند یعنی در قالب یک نظام سرمایه داری قابل حصول هستند و یا تحقق آنها الزاما نیاز به از میان بردن حاکمیت مناسبات سرمایه داری ندارد. اما مهمتر اینکه تحرکات اجتماعی حول چنین مطالباتی علاوه بر طبقه کارگر و زحمتکشان حتی بخش هایی از بورژوازی، مانند توده وسیع خرده بورژوازی و بعضا بخش هایی از طبقه بورژوا، را به میدان میکشد. این بخش ها، بخصوص خرده بورژوازی در چنین تحولاتی میتوانند بصورت انقلابی عمل کنند. این کاراکتر مطالبات و این ترکیب طبقاتی به انقلاب خصلتی همگانی یا دمکراتیک میدهند. این چنین انقلاباتی در چنین جوامعی از یک طرف همیشه توده بسیار وسیع تری از طبقه کارگر را به میدان میکشد در نتیجه نظام حاکم را آسیب پذیر تر میکند و از طرف دیگر طبقه کارگر را با سیل آرمان ها، افق ها و تئوری ها و مکاتب بورژوائی روبرو میکند که در خدمت حفظ نظام بورژوائی هستند و طبقه کارگر و رهبران آن را وسیعا تحت تاثیر قرار میدهند. این وضع در بحث، گفتمان و یا پرولماتیکی را باز میکند که به تئوری مرحله بندی انقلاب مشهور میشود.

اشاره کردیم که صورت مسئله ای که در مقابل جنبش مارکسیستی، جنبش کمونیستی و جنبش کارگری در آن دوره قرار گرفت، امروز در مقابل ما هم قرار دارد، این بود که رابطه طبقه کارگر با چنین تحولات انقلابی و با چنین تحولات انقلابی ای چیست؟ آیا باید در این تحول شرکت کند؟ آیا باید پرچمدار آن شود؟ اگر آری چگونه و اگر نه چرا؟ دقیقا پاسخ به این سوال، و نتایج تبعی این پاسخ، حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه را پلاریزه و لنینیسیم را از منشویسم و بلشویسم متمایز کرد.

گفتم مارکس و انگلس در مانیفست به این سوال جواب روشنی میدهند. مانیفست در مورد آلمان صحبت میکند. در آلمان کمابیش همین مسئله یعنی مسئله حقوق دمکراتیک نقش محوری در تحرک کل جامعه را بازی میکرد. مارکس میگوید طبقه کارگر باید پرچمدار این مبارزه شود. مارکس میگوید، بورژوازی با تجربه ای که از انقلاب فرانسه دارد، از انقلاب حمایت نمیکند زیرا طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ای را میبیند که میتواند در طی انقلاب کنترل اوضاع را از دست بورژوازی خارج کند. در نتیجه بورژوازی خواهان به اصطلاح تغییر نیم کلاج یا تدریجی جامعه است. معضل اساسی برای بورژوازی این است که در دوران معاصر، حتی یک انقلاب بورژوائی هم توده طبقه کارگر را به میدان می آورد. پس باید مانع از انقلاب شود.

وجه دیگر مساله این است که اگر حتی یک انقلاب با خصلت دمکراتیک نتنها برای طبقه کارگر مفید است بلکه آن را به میدان میکشد، طبقه کارگر چگونه باید در این انقلاب شرکت کند؟ "پرچم دار بودن طبقه کارگر" در این انقلاب، که مارکس فراخوان آن را میدهد، به چه معنی است؟ رهبری کردن این انقلاب از جانب طبقه کارگر دقیقا یعنی چه؟

مارکس و لنین پاسخ میدهند که هدف طبقه کارگر سازمان دادن انقلاب خود، یعنی انقلاب سوسیالیستی، است. طبقه کارگر هیچ مرحله میانی میان امروز و انقلاب سوسیالیستی را ندارد. هدف شرکت طبقه کارگر در چنین انقلاب غیر سوسیالیستی یا دمکراتیکی تبدیل آن انقلاب به تخته پرشی برای پلاریزه کردن جامعه، متحد کردن توده کارگر و زحمتکش به دور حزب کمونیستی خود و بدست گرفتن قدرت سیاسی است. طبقه کارگر و حزب کارگری میتوانند با قرار گرفتن در راس چنین انقلابی و با تبدیل شدن به پرچمدار چنین انقلابی، توده مردم را دور خود جمع کند و بلاواسطه به فاز بعدی انقلاب، یعنی انقلاب سوسیالیستی گذار کنند. اما ایفای چنین نقشی مستلزم یک پروسه دائم مبارزه با افکار، عقاید و سیاست های بورژوائی است که طی آن پرولتاریا و توده وسیع زحمتکشان، در تجربه خود، متوجه عدم تکفوی ایده های بورژوائی شوند، از نظر ذهنی، آماده دست بردن به قدرت و سازمان دادن بلاواسطه یک انقلاب سوسیالیستی شوند. اما چنین

تلاشی بدون درک خصلت طبقاتی انقلاب دمکراتیک، ترکیب طبقاتی آن و عقاید، توهمات و افق‌هایی که با این ترکیب وارد جامعه میشود ممکن نیست.

در سخنرانی اول توضیح دادم که چگونه این صورت مسئله ساده بعداً موعج میشود و کلاً به تئوری دیگری، یعنی تئوری "مرحله بندی انقلاب" تبدیل میشود. در این تئوری، این واقعیت که خصلت مطالبات و خصلت انقلاب ناشی از آن دمکراتیک است به این نتیجه رسانده میشود که اصولاً در این دوره تاریخی مرحله انقلاب دمکراتیک است. فعلاً، بعنوان یک دوره تاریخی، جامعه باید از یک دوران تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دمکراتیک عبور کند. سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی امری مربوط به یک دوره تاریخی دیگر است که باید به آن رسید. به عبارت دیگر، فعلاً، به عنوان یک دوره تاریخی، مرحله انقلاب دمکراتیک است و میان این مرحله با مرحله سوسیالیستی یک دوران گذار تکامل بورژوازی جامعه قرار دارد که باید طی شود. این موضع کلاسیک بستر اصلی منشویسم و دیدگاه عمومی بلشویسم، در تمایز از مارکس و لنین، هم هست.

اشاره کردم که یک طرف دیگر این بام مرحله بندی انقلاب موضع تروتسکی و به اصطلاح کمونیسم چپ و آنارشیزم است. این دیدگاه به این حکم قائل است که تنها انقلاب مورد قبول یک انقلاب سوسیالیستی است. اما از این حکم به این نتیجه میرسد که چون "انقلاب جاری" به وضوح سوسیالیستی نیست، پرولتاریا در رهبری این انقلاب نباید نقشی بازی کند. چنین نقشی پرولتاریا را به دنباله رو یا سرباز بورژوازی تبدیل میکند و از دخالت در آن باز میدارد.

توضیح دادیم که از هر طرف این بام بیفتید، صورت مسئله مرحله بندی تاریخی انقلاب را قبول کرده اید. به این اعتبار استالینیست‌ها، مانوئیست‌ها و تروتسکیست‌ها و آنارشیزم‌ها در یک میدان بازی میکنند.

در سخنرانی اول گفتم که بنظر من لنینیسم از اول تا آخر، علاوه بر منشویسم، از آنجه که بلشویسم مینامیم هم متمایز و متفاوت است. در بحث امروز در مقاطعی، بخصوص مقطع انقلاب فوریه، خواهیم دید که چگونه لنین در مقابل اساسی‌ترین مسئله جامعه در مقابل حزب بلشویک قرار میگیرد.

باید تاکید کنم که وقتی از بلشویسم صحبت میکنم منظورم خود آگاهی و افقی است که آن حزب و فعالین آن نسبت به نقش و برنامه عمل خود دارند. نوشته‌های لنین طبعاً متون تئوریک بلشویسم است اما بلشویسم، افق سیاسی و اجتماعی و خود آگاهی قشر بالای کادرها و رهبری آن حزب نسبت به رسالت‌شان، نسبت به کاری که باید انجام دهند و کاری که انجام میدهند با لنینیسم متفاوت است. توضیح دادم که به نظر من بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکال شده و یا میلیتانت شده نیست. در سخنرانی امروز این تفاوت‌ها را دوباره زیر ذره بین قرار خواهیم داد.

در جلسه قبل اشاره کردم که لنینیسم در سطح سیاسی چیزی جز تلاش برای کسب قدرت سیاسی و انجام بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی نیست. از نظر متدولوژی، لنینیسم چیزی جز ادامه عملی بحث مارکس در رابطه با نقش پراکتیک در تغییر زندگی انسانها، بحثی که مارکس اساساً در "تزهائی در باره فوئر باخ" و در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مطرح میکند، نیست. مارکس میگوید انسان میتواند در چارچوب موقعیت عینی، یعنی پدیده‌های خارج از ذهن‌اش، واقعیت را تغییر دهد.

مارکس و لنین معتقدند که شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. لنین از همان سال‌های اول فعالیت سیاسی خود، مثلاً در کتاب در توسعه سرمایه داری در روسیه، تلاش دارد که وجود این شرایط عینی را ثابت کند. چه مارکس و چه لنین هیچ یک معتقد نیستند که انقلاب سوسیالیستی محتاج پیش شرط توسعه بیشتر سرمایه داری در اروپا یا در روسیه است. معتقد نیستند که انقلاب سوسیالیستی موقوف به آن است که صنعت بزرگ داشته باشیم، پرولتاریا درصد تعیین شده، یا بالائی، در جامعه داشته باشد و غیره. معتقدند که شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم است و این عنصر ذهنی (عامل تغییر، انسان) است که میتواند این انقلاب را در بُعد محلی ممکن کند. در متن وجود چنین شرایط عینی‌ای، اراده انسان در شکل دادن به واقعیتی که میخواهد بوجود بیاورند، یعنی تحول سوسیالیستی جامعه، تعیین کننده است.

توضیح دادیم که از روزی که حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه شکل میگیرد، کشمکش میان لنین با جناح دیگر حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، یعنی منشویک‌ها، درست بر سر همین مساله است. منشویک‌ها معتقد بودند که شرایط عینی برای سوسیالیسم آماده نیست، طبقه کارگر باید رشد کند، دمکراسی بورژوازی شکل بگیرد، طبقه کارگر اتحادیه‌هایش را درست کند و روسیه به شکل اروپای غربی در آید تا بعد نوبت سوسیالیسم برسد. در نتیجه جایی برای انقلاب سوسیالیستی در سیستم آن‌ها نیست و تعجیلی هم برای چنین انقلابی ندارند. نتیجتاً عملاً دنباله‌رو اوضاع هستند.

اشاره کردم که بحث‌های تشکیلاتی لنین در مورد حزب انقلابیون حرفه‌ای و غیره در این رابطه و در پرتو اوضاع روسیه معنی پیدا میکند. برای لنین یک تاکتیک است. نشان دادیم که هر جا که فشار پلیس از میان میرود یا کم میشود، بخصوص در دوره‌های انقلابی، لنین طرفدار "حزب = سازمان انقلابیون حرفه‌ای" طرفدار باز کردن درهای حزب بر روی عضویت توده‌ای پرولتاریا میشود.

اما، از جمله تفاوت‌های لنین با بلشویک‌ها در این دوران، این است که بلشویک‌ها، و بعداً کمینترن و کل کمونیست‌ها، از این تاکتیک لنین یک هويت برای خود میسازند که در خدمت زیر سایه قرار گرفتن هويت اساسی حزب پرولتاریا قرار میگیرد.

توضیح دادیم که بلشویک‌ها تصویرشان از جامعه و پیش شرط‌های انقلاب سوسیالیستی همان تصویر منشویکی است. با این تفاوت که معتقدند بورژوازی دیگر این تحول تاریخی را تا آخر نمیبرد در نتیجه پرولتاریا وظیفه دارد که همان کار، یعنی توسعه سرمایه داری و صنعتی کردن کشور، را بجای بورژوازی انجام دهد. این در واقع افقی جز منشویسم رادیکال یا میلیتانت نیست. این افق تعجیل در صنعتی

کردن روسیه و رساندن آن به غرب است که افق ناسیونالیسم عظمت طلب روس است که بعد از لنین سیاست رسمی شوروی و کلا بلوک شرق میشود که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

این اختلاف متدولوژیک لنین با کل سوسیال دمکراسی آن دوره خود را در تناقضات مکرر میان لنین با منشویک ها و با بلشویک ها، و در جذب و تمایل دائم بلشویک ها برای اتحاد با منشویک ها، که در جلسه امروز مفصل تر در باره آن بحث خواهیم کرد، نشان میدهد. این تناقض از چشم بخش اعظم مارکسیست ها و تاریخ نویسان امروز پنهان است. حتی امروز اگر از کسی در مورد تمایز و جدائی بلشویک ها و منشویک ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه در سال ۱۹۰۲ سوال کنید، اکثریت بسیار بالائی میگویند اختلاف بر سر مسائل سازمانی بود: بلشویک ها معتقد بودند باید یک سازمان انقلابیون حرفه ای، یک حزب حرفه ای درست کرد و منشویک ها نمی خواستند یا آن را لازم نمی دانستند. این تصویر "تاریخ مختصر" و نوشته های کل کمونیسم اردوگاهی از مانو تا استالین و غیره است. گفتم که از نظر من این اختلاف واقعی را نشان نمیدهد و این تبیینی منشویکی از اختلاف است. لنین هم میگوید که اختلاف بر سر این نیست. درست است که در ابتدا، در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه، اختلاف، با سایه روشن هایی در این قالب فرموله میشود. اما به فاصله چند ماه بحث به سرعت بر اختلاف بر سر انقلاب روسیه، نقش طبقه کارگر، نقش و وظیفه حزب، و خصوصیات حزب و نهایتا به بحث بر سر ضرورت و امکان پذیری انقلاب سوسیالیستی متمرکز میشود.

همه، چه بلشویک ها، چه منشویک ها و چه انترناسیونال دوم، معتقد بودند انقلاب سوسیالیستی تاریخاً ضروری است. اما، بجز لنین، همه به وجود یک فاصله تاریخی میان تحول دمکراتیک و سوسیالیستی در جامعه قائل بودند. فاصله ای که ناظر بر پیشرفت صنعت و تکامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه در چارچوب سرمایه داری است. منشویک ها معتقدند که این فاصله باید در دوران حکومت بورژوازی طی شود و بلشویک ها معتقد بودند چون بورژوازی "ناپایگیر" است، این کار وظیفه دولت پرولتاریا است که باید در دوران حکومت "دیکتاتوری کارگران و دهقانان" انجام دهد. لنینیسم و مارکسیسم در مقابل این تبیین قرار میگیرند.

در مقابل این مرحله بندی انقلاب، لنینیسم مانند مارکسیسم به تئوری انقلاب مداوم معتقد است. جلسه قبل نقل قولهایی از لنین را برای تان خواندم. برای لنینیسم انقلاب دمکراتیکی که طبقه کارگر در راس آن قرار میگیرد فقط تخته پرشی است برای انقلاب خودش نه چیزی دیگر. طول مدت این پرش را آمادگی ذهنی جامعه، بسیج بخش اعظم جامعه به زیر پرچم طبقه کارگر، تعیین میکند نه تکامل نیروهای مولده، یعنی صنعتی شدن و تکامل مناسبات سرمایه داری و یا دمکراسی بورژوائی. انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا خاصیت آماده کردن عنصر ذهنی، یا فراهم آوردن امکان سیاسی تصرف و نگاه داشتن قدرت سیاسی را دارد نه تکامل اقتصادی یا سیاسی جامعه. مارکس هم همین را میگوید. مساله این است که طبقه کارگر چقدر میتواند توده مردم زحمتکش را با خود همراه کند و به زیر پرچم اش به میدان بیاورد. هر وقت توانست این توده را علیه حاکمیت بورژوازی به میدان بیاورد انقلاب سوسیالیستی را انجام میدهد. یعنی در دیدگاه لنین زمان و فاصله ای که بین این دو انقلاب هست به قابلیت طبقه کارگر برای بسیج مردم برای آوردن شان به میدان برمیگردد و نه به رشد تاریخ.

علاوه بر این در سخنرانی قبل در مورد انقلاب ۱۹۰۵، که پیش در آمد انقلاب ۱۹۱۷ است، صحبت کردیم. اشاره کردیم که در انقلاب ۱۹۰۵ روند قابل تعمقی را طی کرد. در این انقلاب شوراها ایجاد شدند. این شوراها قدرت داشتند و میتوانستند خیلی کارها بکنند. اما شکست خوردند.

شکست انقلاب ۱۹۰۵ تأثیرات عمیقی بر صفوف طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات گذاشت. در آن زمان تصویر عمومی، چه در اروپا و چه در روسیه، این بود که اعتصاب توده ای میتواند دولت را ساقط کند. در نتیجه وظیفه کمونیست ها این است که طبقه کارگر و مردم محروم را متشکل کنند و اعتصاب توده ای را سازمان دهند. این تز پایه ای رزا لوگزامبورگ در مقابل بحثهای لنین هم هست. تصویر این است که اعتصاب میکنیم و همه جا را تعطیل میکنیم، دولت سقوط میکند و ما دولت را میگیریم.

در انقلاب ۱۹۰۵ طبقه کارگر روسیه این کار، یعنی اعتصاب توده ای، را کرد. اما دولت نه سرکوب کلی کرد و نه سقوط کرد. مردم خسته و فرسوده شدند و به خانه های شان برگشتند. دولت ایستاد، عقب زد، عقب نشست، آوانس داد، وعده داد و مردم خسته شدند. توده کارگر دیگر فشار اعتصاب عمومی را نمی کشیدند. در ۱۹۰۵ تئوری اعصاب توده ای به بن بست رسید.

بعد از ۱۹۰۵ عقب نشینی وسیع عملی و فکری ای دامن گرفت. از صف بلشویک ها امپریوکریتیسیسم بیرون زد و از صف منشویک ها انحلال طلبی. امپریوکریتیسیست ها، در بُعد سیاسی، کار قانونی و علنی را کنار گذاشتند و بایکوت کردند و تماماً مبلغ کار توطئه گرانه مخفی بودند. معتقد بودند تشکل های توده ای و کار علنی باید اصولاً بایکوت شود. و از طرف دیگر انحلال طلبان منشویک معتقد بودند که هرگونه فعالیت غیر قانونی و مخفی مضر است باید تنها در چارچوب فعالیت قانونی کار کرد. بعلاوه توضیح دادیم که منشویک ها معتقد بودند که انقلاب ۱۹۰۵ صحت تئوری های آنها را ثابت کرده است. نشان داده است که طبقه کارگر نمیتواند در چنین شرایطی قدرت را بدست بگیرد.

لنین اما با ایده ضرورت قیام از انقلاب ۱۹۰۵ خارج میشود.

لنین در جمع بندی هایی که بلافاصله بعد از انقلاب ۱۹۰۵ میکند میگوید دولت به خودی خود ساقط نمیشود. باید قیام کرد. اگر یکبار دیگر شوراها تشکیل شوند و اگر نخواهند این تراژدی را تکرار کنند، باید قیام کنند. دولت خودش نمی افتد. باید آنرا انداخت، باید ماشین دولتی را در هم شکست و بجای آن دولت آلترناتیوی با اتکا به مشروعیت و قانونیت قیام باید نشانده شود. این یک جمع بندی اساسی بحثهای لنین در آن دوره بود که راجع به آن مفصل صحبت کردم.

همچنین در جلسه قبل اشاره کردم که تلاش لنین برای اینکه صف بلشویک ها را متمایز و خود آگاه کند و آن را به ابزار انقلاب پرولتری تبدیل کند، مرتب با مقاومت روبرو میشد. تا سال ۱۹۱۲ چه در صفوف بلشویک ها و چه در صفوف کل جنبش کارگری وحدت طلبی قوی بود. بخش بزرگی از فعالین جنبش کارگری در روسیه مجادلات منشویک ها و بلشویک ها را مجادلات خارج کشوری میدانست و خواستار اتحاد مجدد بخش های مختلف حزب سوسیال دمکرات بودند. این گرایش در دوره ای لنین را وادار کرد در کنگره وحدت با منشویک ها شرکت کند و مجدداً حزب متحد سوسیال دمکرات روسیه را احیا کنند. اما در سال ۱۹۱۲، با شروع فضای جنگی در اروپا، لنین تصمیم به جدایی قطعی از منشویک ها گرفت و با تشکیل کنفرانسی در پراگ حزب بلشویک رسماً از منشویک ها جدا شد. اما، همان طور که خواهیم دید، بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، در غیاب لنین، بلشویک ها مجدداً با منشویک ها کنگره وحدت برگزار میکنند که با دخالت لنین و طرح "تزیهای آوریل" از جانب او به هم میخورد.

با این مقدمات بحث امروز را شروع میکنیم.



### ۳ - زمینه های جنگ اول جهانی و انشعاب در سوسیال دموکراسی اروپا

در فاصله میان نیمه دوم قرن نوزدهم تا دهه اول قرن بیست بخش اعظم کشور های اروپا و بخصوص اروپای غربی یک دوره رشد اقتصادی همراه با دوره ای کمابیش صلح آمیز و آرام سیاسی را طی میکند. اما این رشد، از طرف دیگر، باعث شد که سرمایه داری آلمان و روسیه در مقابل کشورهایمانند فرانسه، انگلیس و بعضاً آمریکا در وضعیت قوی تری از سابق قرار بگیرند و خواهان سهم بیشتری در تقسیم دنیا داشته باشند. خواهان دسترسی بیشتر به مستعمرات و بازار مواد خام و نیروی کار ارزان باشند. مسئله دست پیدا کردن به مستعمرات و تصرف بازار های جدید برای سرمایه داری آلمان حیاتی میشود. قدرت یابی یا رشد سرمایه داری در آلمان و روسیه جدال برای تقسیم مجدد جهان را دامن زد. سرمایه داری آلمان شروع به ایجاد فرهنگ و تئوری های ناسیونالیستی متناظر با این نیاز میکند تئوری هایش را میدهد، فلسفه اش را ایجاد میکند، بهانه تراشی میکند، قدرت نظامی خود را گسترش میدهد.

در نتیجه فضای کشمکش میان کشورهای اروپای غربی شکل میگیرد. انگلیس و فرانسه از یک طرف و آلمان و روسیه از طرف دیگر. امپراطوری عثمانی هم چشم به گسترش خود در این کشمکش دارد. روسیه و سرمایه داری تازه رشد یافته آن چشمش به سواحل دریای مدیترانه است و غیره.

اما بر متن این گسترش سرمایه داری ما شاهد تحولی به همین اندازه عمیق در جنبش کمونیستی، جنبش سندیکائی و در سوسیال دموکراسی اروپا هستیم. تحولی که تدریجی شکل گرفته است اما نتیجه خود را در بالا گرفتن فضای جنگی در اروپا نشان میدهد. احزاب سوسیال دمکرات، در سراسر اروپا، به طرز ظاهر غریبی انترناسیونالیسم پرولتاری را کنار میگذارند و هر کدام، البته با تئوری های خاص خود، پشت بورژوازی کشور خود، علیه کشورهای دیگر، صف میکشند. بورژوازی در مقابله با همدیگر کل سوسیال دموکراسی، و طبقه کارگر، اروپا را میان خود تقسیم میکند.

ناسیونالیست شدن و تغییر خصلت طبقاتی در مقاطع مختلف توسط لنین مورد نقد قرار میگیرد. اما به هر حال این پروسه طی میشود و این احزاب از احزاب کارگری به احزاب ناسیونالیستی و بورژوائی استحاله پیدا میکنند. برای دیدن منطق این تحول باید به دو فاکتور اصلی توجه کرد. اول تغییر سیاست بورژوازی در قبال تشکل های کارگری و دوم ورود سرمایه داری به مرحله امپریالیسم. البته این دو فاکتور به هم ربط دارند و بر هم تاثیر میگذارند.

فاکتور اول، یعنی تغییر سیاست بورژوازی در قبال تشکل های کارگری ناظر بر دورنگری جدید بورژوازی در نتیجه انقلابات ۱۸۴۸، تجربه کمون پاریس و نفوذ روز افزون سوسیال دمکرات ها در صفوف طبقه کارگر است. بورژوازی به این نتیجه میرسد که صرف سرکوب همه تشکل های کارگری دائما جامعه را بی ثبات و نظام موجود را در خطر قرار میدهد. لذا باید امتیازاتی را به طبقه کارگر داد، اجازه شکل گیری تشکل های صنفی کارگری را داد و سعی کرد این تشکل ها زیر نفوذ ایده های بورژوائی باقی بمانند و اساساً به عرصه اقتصادی یا مطالبات دمکراتیک محدود بمانند. در این رابطه اشاره کردیم که حتی در روسیه دولت تزاری جنبش زوباتوفیست را راه می اندازد که طی آن خود دولت و پلیس مبتکر ایجاد تشکل های کارگری، و از جمله سویت ها یا شوراهای کارگری، میشود. این تحول در اروپای غربی در ابعاد وسیع تری شکل میگیرد و به سندیکالیسم موجود تبدیل میشود. این سیر احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات را، به تدریج، به نیروی سیاسی این جنبش صرفاً اقتصادی و دمکراتیک تبدیل میکند. پروسه ای که، در سطح فکری، با عروج متفکرینی چون برنشتاین و بعداً کائوتسکی و پلخانف و غیره قابل مشاهده است.

فاکتور دوم در واقع فاکتور اول را ممکن میکند یعنی به بورژوازی وسع خریدن بخش هایی از طبقه کارگر را میدهد. این فاکتور ورود سرمایه داری به عصر امپریالیسم است. در این عصر سرمایه مالی، بجای سرمایه صنعتی، دست بالا پیدا میکند. نقش مستعمرات از تامین مواد خام به تامین نیروی کار ارزان تغییر میکند. عصر صدور سرمایه بجای عصر صدور کالا. مستعمرات و کشورهای دیگر به حوزه صدور سرمایه و تامین کننده نیروی کار ارزان تبدیل میشوند. این پروسه ناظر بر شکل گیری "فوق سود امپریالیستی" است. سرمایه در این دوره قادر میشود که خود جوامع غربی را از کالاهای ارزان حاصل از این کار ارزان انباشته کند در نتیجه سطح زندگی عمومی، از جمله سطح زندگی طبقه کارگر، را بالا ببرد. این پروسه در واقع بخشی از طبقه کارگر را، مستقیم یا غیر مستقیم، در این فوق سود شریک میکند. این بخش از طبقه کارگر حفظ سطح موجود زندگی در اروپا را مستلزم وجود نیروی کار ارزان در سایر کشورهای می یابد و به حفظ آن سمپاتی پیدا میکند. این بخش از طبقه کارگر وجود چنین حوزه های صدور سرمایه و وجود کار ارزان را "طبیعی" و حق کشور خود می یابد و از این سر به سیاست های امپریالیستی و ناسیونالیستی بورژوازی تمکین میکند.

احزاب سوسیال دمکرات اروپا هم به نوبه خود تبدیل به تسمه نقاله و یا ابزار انقیاد سیاسی و فکری طبقه کارگر به بورژوازی میشوند. این احزاب که تا این دوره ظاهراً میراث دار بحثهای مارکسیستی راجع به مطلوبیت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی، ضد استعمارگری و غیره بودند، ناگهان به عکس خود تبدیل میشوند. شاید بشود گفت که طرفدار سوسیالیسم هستند. اما سوسیالیسم شان در محتوا درست مانند سوسیالیسم استالین بر اساس تز سوسیالیسم در یک کشور، کشور خودی، استوار است که باید به قیمت نیروی کار ارزان بقیه و با اتکا به سرکوب و انقیاد کشورهای دیگر متحقق شود.

به هر صورت ایده ضرورت انقلاب سوسیالیستی از کل سوسیال دموکراسی اروپا کنار گذاشته میشود، پارلمنتاریسم به عنوان تنها راه و نظام سرمایه داری به عنوان قالب مناسب و قابل قبول برای رسیدن به سوسیالیسم معرفی میشوند. تخمیر سوسیال دموکراسی اروپا (آلمان،

بلژیک، فرانسه، هلند و انگلیس)، گرچه بسیاری را شوکه کرد اما از چشم انگلس یا لنین که این پروسه را تعقیب میکردند قابل مشاهده و مورد نقد بود.

در سخنرانی اول در مورد این دگردیسی در عقاید کسانی مانند کائوتسکی یا برنشتاین، که میگفتند تئوریهای مارکس دیگر غلط است و باید رفت به تدریج سوسیالیسم را درست کرد، صحبت کردم. اما این ها تنها نوک کوه یخی بود که بدنه اصلی آن زیر آب پنهان مانده بود. فضای جنگی در اروپا کل این کوه را از زیر آب بیرون کشید. همه دیدند که "شاه برهنه است"!

فاکتور هائی که به آن اشاره کردم، یعنی مجاز کردن تشکل های اقتصادی و سیاسی صنفی کارگری و نتایج بلافصل عروج امپریالیسم، به عنوان یک مرحله از سرمایه داری، امروز بیش از همیشه در مقابل ما قرار دارد. سوسیال دمکراسی اروپا و جنبش کارگری به جایی رسید که امروز شاهد آن هستیم. کل تئوری انقلاب سوسیالیستی به ایده دگردیسی از رسیدن به سوسیالیسم از طریق حفظ شکوفایی اقتصاد، تلاش در چارچوب این سیستم برای بهبود شرایط زندگی رسید. اگر آن زمان لنین میبایست از طریق دقیق شدن در آمارها منشا اقتصادی این تحول، یعنی کار ارزان و فوق سود امپریالیستی را نشان دهد، امروز دیگر اینها منطبق روزمره زندگی هستند. رفاه و وفور موجود در جوامع امروزی بودن وجود نیروی کار ارزان کارگر چینی و کارگر کشورهای حوزه نیروی کار ارزان، که با یک صدم دستمزد در کشورهای متروپل کار کنند، نا ممکن است. بالا رفتن حتی دستمزد کارگران در چین بسیاری از کالاهای، از لباس تا اتوموبیل و هواپیما و کامپیوتر و تلفن موبیل را برای بخش وسیعی از جامعه غربی غیر قابل دسترس میکند. رفاه و وفور را از میان میبرد. سوسیال دمکراسی و جنبش سندیکالیستی، با اتکا به توده وسیعی از کارگر، بورژوا و خرده بورژوا، که در حفظ وضع موجود ذی نفع هستند، از همان زمان به دفاع از این سیستم برخاست. شکوفایی اقتصاد و رفاه موجود در غرب بطور لایتنجایی بستگی به سرچشمه سود و کالاهای ارزان دارد که از قبل فوق سود امپریالیستی قابل تامین است و رقابت میان سرمایه داران در کشور های متروپل به رقابت میان کارگران این کشور های تعمیم میدهد.

برای نمونه، اگر بیاد داشته باشید چندی پیش کارخانه اتوموبیل سازی رور (Rover) در انگلیس، که متعلق به "ب ام و" آلمان است، بعلت رقابت از چین و همچنین سایر کشورهای اروپائی، تعداد زیادی از کارگران خود را بیکار کرد و البته بعدا به طور کلی کارخانه تعطیل شد. در اعتراض جنبش سندیکالیستی اتحادیه های کارگری انگلیس یکی از رهبران جناح "چپ" جنبش اتحادیه ای انگلیس فراخوان میداد که مردم انگلیس اتوموبیل های ب ام و را تحریم کنند تا کارگران آلمان و مردم آلمان مزه بیکاری را بچشند!

واقعیت این است که فساد ی که امروز در سوسیالیسم اروپا و سندیکالیسم آن شاهد هستیم اولین بروز علنی اش را، که همه را شوکه کرد، در ۱۹۱۲ در اروپا و حول جنگ اول جهانی نشان داد. قبل از این تخمیر از نظر رسمی انترناسیونال دو طرفدار آلمان سوسیالیستی بود، به هر اعتبار شعار مرکزی حتی جنبش اتحادیه ای سوسیالیسم بود و اعلام میکردند که منفعت تمام طبقه کارگر در سراسر جهان یکی است، هیچ بخشی از طبقه کارگر نباید در علیه بخش دیگری از آن بایستد و غیره. پروسه شروع جنگ اول، کل سیر فساد این جنبش را به نتیجه نهائی رساند. هر کدام از بخش های سوسیال دمکراسی اروپا، با تئوری های ویژه خود، از سیاست های بورژوازی خودی علیه کشورهای "محارب" دفاع میکردند. سوسیال دمکراسی آلمان، و در راس آن کائوتسکی، می گفتند که باید از تلاشهای ارتش آلمان حمایت کرد چون تلاش دارد به کشورهای اروپای شرقی و کشورهای عقب مانده مدرنیسم و تمدن به ارمغان بیاورد. سوسیال دمکراسی فرانسه میگفت باید از دولت فرانسه حمایت کرد چون در مقابل عقب ماندگی و نظامیگری آلمان، که به ضرر طبقه کارگر در سطح جهانی است، ایستاده است و غیره. ولی ماحصل همه این تئوری ها این بود که همه سوسیال دمکراسی اروپا پشت سر دولت خودی بسیج شدند و طبقه کارگر را به حمایت از تلاش های جنگی دولت های شان کشیدند. این اوضاع آنچنان شوکی به کل جنبش سوسیال دمکراسی اروپا وارد کرد که برای یک دوره این جنبش از هم پاشاند.

#### ۴ - جنگ اول جهانی، انحلال انترناسیونال، لنینیسیم و پاسیفیسم ضد جنگ

جنگ اول جهانی گرچه رسماً از سال ۱۹۱۴ شروع میشود اما این جنگ از مدت‌ها قبل، از سال ۱۹۱۲، از بالکان شروع میشود. در سال ۱۹۱۲ جنگی به شدت وحشیانه و پر از جنایت میان اقوام و مذاهب مختلف در بالکان شروع میشود. درست مانند جنگی که سال‌ها بعد در ۱۹۹۱ شاهد بودیم. در سال ۱۹۱۲ هم درست مانند سال ۱۹۹۱ کشور های مختلف اروپائی بخصوص آلمان و روسیه در آن عمیقاً درگیر هستند و در واقع جنگ در بالکان پیش درآمد جنگ رسمی جنگ اول در سال ۱۹۱۴ است.

تروتسکی، به عنوان خبرنگار، در بالکان حضور پیدا میکند و در این رابطه مقالات زیادی در افشای طرفین مینویسد. بخصوص کنفرانس پان اسلاو، که روسیه در آن دست دارد، را به عنوان یکی از مسببان جنگ محکوم میکند.

به هر حال در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ولیعهد امپراتوری اتریش-مجارستان (آسترو هانگری) در سارایوو (Sarajevo) ترور میشود. در ماه ژوئیه امپراتوری اتریش-مجارستان از آلمان تقاضای کمک نظامی برای مقابله با روسیه میکند و آلمان میپذیرد. به هر صورت جنگ میان روسیه، انگلیس و فرانسه (موسوم به کشور های اتانت) از یک طرف و آلمان، اتریش-مجارستان و عثمانی از طرف دیگر شروع میشود.

اشاره کردم که شروع جنگ اول جهانی برگ انجیر را از عورت سوسیال دمکراسی اروپا بر میدارد. سوسیال دمکراسی تقریباً یک دست به انترناسیونالیسم پشت میکند و در هر کشور به حمایت از بورژوازی خودی کارگران و جامعه را به شرکت فعال در جنگ فرا میخواند. اعضای این انترناسیونال به تدارک سلاحی یکدیگر رو آوردند و حتی فعالین سوسیال دمکرات کشور "غیر خودی" را به پلیس معرفی میکنند.

برای تصویر این فضا در میان سوسیال دمکراسی اروپا یکی دو نمونه شاید گویا باشند.

به دنبال افکاح ناسیونالیستی و شونیستی احزاب سوسیال دمکرات، انترناسیونال دو عملاً منحل میشود و جشن بیست و پنجمین سال تاسیس این انترناسیونال، که قرار بود در ۱۵ اوت، در وین برگزار گردد لغو میشود.

در این شرایط نماینده‌ای از طرف حزب ایتالیا (اوردینو مورگاری) به پاریس میرود تا از رئیس انترناسیونال، سوسیالیست بلژیکی ای بنام وندرولد (Vanderveld)، بخواهد که هرچه زودتر جلسه کمیته اجرایی انترناسیونال را برای رسیدگی به وضع حاضر تشکیل دهد. وندرولد جواب میدهد تا وقتی که سربازان آلمانی کنترل خانه کارگران بلژیکی را دارند از جلسه هیات اجرایی خبری نیست. مورگاری میپرسد آیا دولتهای متفق (اتانت) انترناسیونال را گرو گرفته‌اند؟ او جواب میدهد آری گرو گرفته ایم!

نمونه دیگری این است که در آن زمان تروتسکی، بعنوان سوسیال دمکراتی که مهمان است، در خانه ویکتور آدلر، رهبر حزب سوسیال دمکرات اتریش زندگی میکرد. اما با شروع جنگ آدلر تروتسکی را پیش پلیس میبرد که وضع این تبعه روسیه چه میشود. پلیس میگوید باید زندانی شود. خوشبختانه تروتسکی با تلاش زیاد موفق به فرار میشود.

از میان همه احزاب سوسیال دمکرات اروپا شاید بیش از همه سوسیال دمکراسی روسیه، حتی منشویک‌ها، هستند که شوکه میشوند. چون میبینند که کل سوسیال دمکراسی آلمان، که تا آن روز حامی اصلی شان در اروپا بود، به دشمن آنها تبدیل شده است. در سال ۱۹۱۴ تقریباً کل سوسیال دمکراسی روسیه گردش احزاب سوسیال دمکرات اروپا به موضع شونیستی را با هراس و نا باوری نگاه میکرد. بلشویک‌ها و منشویک‌ها، هر دو، این گردش را محکوم کردند.

اما بعداً بتدریج بسیاری از منشویک‌ها نظرشان را عوض کردند و به طرفداری از تلاش نظامی دولت روسیه پرداختند. از میان آنها میشود به پلخانوف، ورا زاسولچ و پاروس اشاره کرد. اینها به موضعی شبیه سوسیال دمکراسی فرانسه میرسند که در مقابل عظمت طلبی، یا در واقع در مقابل سهم خواهی، آلمان باید از روسیه دفاع کرد.

با پاشیدن انترناسیونال دو به تدریج یک جناح چپ در احزاب سوسیال دمکرات اروپا شروع به شکل گیری میکند. شاید بارز ترین چهره های این حرکت از یک طرف لنین است و از طرف دیگر رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت. لوگزامبورگ و لیبکنشت در سیر چرخیدن به راست حزب سوسیال دمکرات آلمان نقش اپوزیسیون این حرکت را ایفا میکردند در مقابل این چرخش نیز ایستادند.

اینجا، توجه به تفاوت های لنین و لنینیسیم با سایر گرایش های درون این چپ، چه لوگزامبورگ و لیبکنشت و چه تروتسکی و منشویک های چپ، و حتی در حزب بلشویک، کمک میکند تا مشخصات لنینیسیم را بیشتر مورد توجه قرار دهیم. این تفاوت را البته در ادامه این بحث در مقاطع مختلف نشان خواهیم داد. اما اینجا لازم است به زمینه هائی اشاره کنیم.

تا این مقطع سوسیال دمکراسی اروپا، و بویژه سوسیال دمکرات های آلمان، به لنین و لنینیسیم، بخصوص در مورد نقش پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک روسیه، توجه خاصی ندارند. لنین شخصیتی روسی شناخته میشود و نوشته هایش به مسائل خاص مربوط به روسیه گرفته میشود. منشویک‌ها چه از نظر سیاسی و چه شخصیت های شان به سوسیال دمکراسی آلمان نزدیک تر هستند. از این میان

لوگزامبورگ و لیبکنشت به تروتسکی، که او هم مخالف جنگ است، نزدیک هستند. لوگزامبورگ حتی به نقد بحث‌های تشکیلاتی لنین و ضرورت قیام میپردازد و تز اعتصاب عمومی را برجسته میکند.

جناح چپ سوسیال دمکراسی، که همه این طیف از لنین تا لوگزامبورگ و منشویک‌های چپ را در بر میگیرد، با دو مساله رو به رو هستند. اول اینکه تقریباً در تمام اروپا تحت تعقیب پلیس و دولت‌های بورژوائی قرار میگیرند و البته بستر اصلی احزاب سوسیال دمکرات هم با پلیس کمال همکاری را میکنند. دوم در مقابل این سوال قرار میگیرند که چه باید کرد؟

لیبکنشت همراه تعداد دیگری از سوسیال دمکرات‌های در آلمان زندانی میشوند، رادک از فرانسه اخراج میشود، لنین در اتریش به زندان می‌افتد و تروتسکی و بوخارین با مکافات از اتریش فرار میکنند.

تنها پناهگاه کشور امن برای جناح چپ سوسیال دمکراسی اروپا سوئیس است که در جنگ بی طرف بود. در نتیجه تعداد زیادی از این بخش از سوسیال دمکرات‌ها به سوئیس پناهنده میشوند. لنین سرانجام روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵ خود را به سوئیس، برن، میرساند.

در مقابل سوال چه باید کرد؟ لنین روز بعد از رسیدن به برن گروهی از بلشویک‌ها را جمع میکند و تزه‌های خود در مورد جنگ را برای آنها میخواند. از جمله اعلام میکند که

"از نظرگاه طبقه کارگر و توده زحمتکش همه ملل روسیه، شکست سلطنت تزاری و ارتش آن کوچکترین شر است"

و بر اقدامات زیر تاکید میکند

"- تبلیغات عام، که دامنه آن به ارتش و میدان‌های جنگ نیز بگردد، برای انقلاب سوسیالیستی و برای ضرورت برگرداندن سلاح نه به طرف برادران خود، یعنی بردگان اجیر شده کشورهای دیگر، بلکه به طرف حکومت‌های ارتجاعی و بورژوازی همه کشورها.

- ضرورت بی قید و شرط سازمان دادن حوزه‌ها و گروه‌های مخفی در ارتش همه کشورها برای این گونه تبلیغات به همه زبانها.

- نبرد بیرحمانه بر ضد شوونیسم و میهن پرستی بورژوازی همه کشورها بدون استثنا"

با شروع جنگ بلشویک‌ها یک دست علیه جنگ هستند. منشویک‌ها به دو جناح راست و چپ تقسیم میشوند. جناح راست طرفدار شرکت در جنگ است و جناح چپ، به رهبری مارتوف، تروتسکی و اکسلرود، خواستار "توقف دمکراتیک جنگ"، بدون الحاق، بدون غرامت و غیره هستند. بلشویک‌های مخالف جنگ هم در اساس همین موضع ختم جنگ را دارند و لنین در موضع برگرداندن لوله‌های تفنگ به سمت بورژوازی خودی، تنها است.

بعلاوه وحدت یک دست بلشویک‌ها در مقابل جنگ، منشویک‌های چپ را با این سوال روبرو میکند که چرا اکثریت رهبران آنها طرفدار جنگ شده اند اما بلشویک‌ها حتی یک تلفات نداده اند؟ آیا لنین از اول حق نداشت؟ این واقعیت پایه‌های فکری بسیاری از منشویک‌ها را به لرزه می‌اندازد در نتیجه بسیاری از منشویک‌ها رسماً و یا ضمناً به بلشویک‌ها میپیوندند یا از آنها طرفداری میکنند. چچرین، کولنتای، اوریتسکی، رادک، راکوسکی که همه در انقلاب اکتبر نقش‌های مهمی بازی میکنند به حمایت از لنین و بلشویک‌ها میپردازند. از همه کند تر اما تروتسکی است. تروتسکی هنوز میگوید "نمیخواهم خودم را تحویل گریشا زینویف بدهم!" البته هنوز اختلاف دارد.

اشاره کردم که باید به تفاوت لنین با منشویک‌های چپ در برخورد به جنگ توجه کرد چون باز هم وجوهی از خاصیت لنین یا لنینیسم را برجسته میکند. اشاره کردم که دو گرایش در صف سوسیال دمکرات‌های مخالف جنگ شکل میگیرد:

۱- موضع اول، که خط غالب است، این است که "جنگ باید متوقف شود" و خواهان "صلح بدون غرامت" است. اما اینکه جنگ را چگونه میشود متوقف کرد؟ و این صلح را چه کسی باید برقرار کند؟ راهی ندارند و ساکت هستند.

این موضع یک موضع خیر اندیشانه است و در زمانی که همه دارند با هم میجنگند عمل خاصی را ایجاب نمیکند و برش خاصی هم ندارد. این موضع به درست از طرف مقابل به عنوان یک موضع پاسیفیستی معرفی میشود. این همان موضع سنتی "ضد جنگ" است که امروز هم کماکان وجود دارد. این موضع دخالتگر نیست، صرفاً ضد جنگ است.

۲- موضع دوم، موضع لنین است. که در موقعیت اقلیت کوچکی باقی می‌ماند. حتی در بین بلشویک‌ها این موضع اقلیت است. لنین معتقد است که این جنگ را فقط به یک شکل میتوان متوقف کرد آنهم این است که طبقه کارگر و مردم هر کشور علیه دولت‌شان بایستند و سوسیال دمکرات‌های باید برای تحقق این طغیان علیه دولت خودی تلاش کنند.

در این موضع گیری لنین باز هم پراتیسیسم انقلابی لنین یعنی تلاش برای پیدا کردن راه برای تغییر واقعیت را میبینیم. پراتیسیسم لنین اجازه شعارهای کلی و خیر اندیشانه اما غیر عملی را نمیدهد. راه حلی را پیش نمی‌گذارد که معلوم نباشد چگونه باید آنرا عملی کرد.

نکته شاید جالبی که اینجا میتوان به آن اشاره کرد موضع انشتین است. در این دوره چند هزار نفر از دانشمندان آلمانی طوماری را امضا میکنند که در آن از تلاش های جنگی دولت آلمان حمایت شده است. انشتین، که سوسیالیست است، از موضع صلح طلبی، یا پاسیفیستی، در این دوره به شدت علیه جنگ، ایستاده است. انشتین بیانیه ای تند علیه طومار صادر میکند که منجر به آن میشود که اکثریت بزرگی از امضا کنندگان امضای خود را پس بگیرند.

## کنگره زیمروالد

روز ۵ سپتامبر ۱۹۱۵، به ابتکار سوسیال دمکرات ایتالیا، جلسه ای از سوسیال دمکرات های مخالف جنگ در روستای کوچک "زیمروالد" در خارج از "برن" (در سوئیس) تشکیل میشود. هدف جلسه این است که سوسیال دمکرات ها انقلابی در مورد چه باید کرد تصمیم بگیرند.

این جلسه، که بعدا با نام "کنگره زیمروالد" معروف میشود، عملا به نشست برای هماهنگی سوسیال دمکرات های مخالف جنگ تبدیل میشود.

این جلسه با شرکت ۳۸ نماینده از ۱۱ کشور برگزار میشود. از آلمان چندین نفر از نمایندگان سرشناس رایشتاگ (پارلمان) شرکت میکنند و پیام لیکنشت را قرائت میکنند. لنین بلشویک ها را نمایندگی میکند، مارتف و اکسلرد منشویک های مخالف جنگ را.

اکثریت شرکت کنندگان در جلسه زیمروالد از موضع پاسیفیستی مخالف جنگ بودند. میخواستند جنگ، بدون الحاق و غرامت، متوقف شود و به این موضع نام صلح دمکراتیک را داده بودند. اقلیت شرکت کنندگان در اجلاس زیمروالد را لنین نمایندگی میکرد. اجلاس یا کنگره زیمروالد اولین جایی است که لنین در آن به عنوان یک خط جهانی، و نه فقط روسی، ظاهر و شناخته میشود. لنین طرفدار ترک جبهه ها، بر گرداندن تفنگ ها بسوی بورژوازی خودی و ایجاد یک انترناسیونال جدیدی بود. این موضع به موضع شکست طلبانه معروف شد.

تروتسکی، به عنوان یکی از سخنگویان غیر رسمی منشویک های چپ، در نشست زیمروالد به موضع لنین انتقاد میکند. در هر حال، قطعنامه کنگره زیمروالد را تروتسکی مینویسد. این قطعنامه به "قطعنامه کنگره زیمروالد" مشهور میشود. قطعنامه جنگ و تبلیغات جنگی را محکوم میکند. اما از این محکومیت هیچ نتیجه گیری عملی ای نمیکند و در سطح پاسیفیستی صلح طلبانه باقی میماند. در این کنگره جز اقلیتی کوچک بقیه شرکت کنندگان موضع لنین را رد میکنند. تنها کاری که لنین میکند این است که ملاحظات اش در مورد این قطعنامه را تقدیم کنگره میکند که در بخشی از صورت جلسه کنگره زیمروالد موجود است.

بحث دیگر لنین در این کنگره این است که باید قبول کرد که انترناسیونال ۲ مرده است. در نتیجه امروز باید انترناسیونال جدیدی ایجاد کرد. اما علاقه به احیای انترناسیونال دو و توهم به امکان قانع کردن رهبران انترناسیونال به نادرستی راهشان در میان اعضای شرکت کننده در این کنگره آن چنان زیاد است که پیشنهاد لنین رد میشود. کنگره گرچه پیشنهاد لنین را رد میکند، یک کمیته بین المللی برای هماهنگی میان سوسیال دمکرات های مخالف جنگ را تشکیل میدهد که عملا نقش انترناسیونال را بر عهده دارد.

اشاره کردم که در کنگره زیمروالد است که لنین، برای اولین بار در تاریخ سوسیال دمکراسی اروپا، بعنوان یک شخصیت سراسر اروپایی، بعنوان یک خط عام، هر چند اقلیت، پا به عرصه سیاست اروپا میگذارد و اعلام موجودیت میکند.

در اواخر ۱۹۱۵ موضع اکثریت زیمروالد، یعنی پاسیفیست ها، از اقلیت، یعنی لنینیست ها، دور تر میشود. یکی از دلایل این دوری حملات منشویک های چپ به موضع لنین در دوما، یا پارلمان، روسیه است. یکی از نمایندگان منشویک، چخیدزه، که شاگرد تروتسکی است، علیه اقلیت زیمروالد موضع میگیرد. بعلاوه در این مقطع است که ورا زاسولچ و پاروس (که هر دو از نزدیکترین کسان به تروتسکی هستند) به موضع طرفدار جنگ پلخانف میپیوندند و اعلام میکنند که طبقه کارگر باید با همه قدرتش در جنگ شرکت کند.

این وضعیت از یک طرف منشویک ها، بخصوص تروتسکی، را بیشتر تحت فشار قرار میدهد و رابطه میان اکثریت و اقلیت را حاد تر میکند؛ و از طرف دیگر در سطح عمومی سمپاتی به موضع لنین را تقویت میکند. به طوری که در کنفرانس دوم جنبش زیمروالد، که در آخر آوریل ۱۹۱۶ در کینتال (Kienthal) سوئیس تشکیل شده بود، لنین اکثریت را بدست می آورد. تروتسکی، به دلیل اینکه اجازه عبور از مرز فرانسه را نداشت، در این کنگره شرکت نکرد و سخنگوی منشویک ها اساسا مارتف بود.

گرچه در نشست کینتال موضع لنین اکثریت را بدست می آورد، اما جدال بر سر "شکست طلبی" لنینیسم و پاسیفیسم منشویک های مخالف جنگ داغ است. در این دوره تروتسکی و منشویک های چپ که مارتف رهبر آنها است، کماکان از موضع پاسیفیستی دفاع میکنند. لنین را مورد انتقاد قرار میدهند که او انقلاب را محتاج جمع آوری شکست میداند. لنین میگوید شکست، بخصوص اگر آگاهانه و سازمان یافته باشد، سر آغاز انقلاب است. و موضع پاسیفیستی را بی عمل و بی برنامه و فاقد قدرت دخالت در اوضاع معرفی میکند. در مقابل تاکید لنین بر بی عملی موضع پاسیفیستی، منشویک های چپ تاکتیک یا ایده جدیدی را پیش می کشند: ایده یا راه حل تشکیل "ایالات متحده اروپا". این موضع تلاشی است تا منشویک های چپ و تروتسکی را از زیر نقد بی عملی و بی برنامه گی در آورد. در این تلاش تروتسکی از ایده انقلاب مداوم خود را به این نتیجه میرسد که در همه کشورهای اروپا میشود با هم انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، "ایالات متحد اروپا" را ایجاد کرد و به جنگ خاتمه داد.

لنین در مقابل، به درست، میگوید که این تئوری همان قدر پاسیفیستی است که موضع قبلی منشویک های چپ. و آن را یک تئوری ارتجاعی میخواند که در مقابل سازمان دادن انقلاب در هر کشور ایده انجام همزمان انقلاب سوسیالیستی در همه کشورهای اروپایی را در خود دارد که توهم مطلق است. لنین میگوید این بحث خیالی و غیر عملی است و اساسا با صورت مسئله وضعیت موجود سازگار نیست.

---

لنین اصرار داشت که کمونیست ها باید بطور اکتیو انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهند. بعدا بیشتر توضیح خواهیم داد که تروتسکی همیشه به ایده انقلاب همزمان در اروپا اعتقاد داشت و تا آخر هم به نوعی این اعتقاد را حفظ میکند. این کشمکش تا سال ۱۹۱۷ ادامه پیدا میکند.

به هر صورت، در این مقطع تروتسکی ابتدا به اسپانیا و سپس به آمریکا تبعید میشود.

## ۵ - انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه

### اوضاع عمومی

قبل از پرداختن رویداد های فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه لازم است نکاتی را در مورد فضای عمومی طبقه کارگر و روال جنگ را بدانیم.

اشاره کردم که با شروع فضای جنگی بخش اعظم سوسیال دمکراسی اروپا در پشت سر بورژوازی کشور های خود صف میبندد و هر کدام از موضع بورژوازی خودی به توجیه گر و مبلغ جنگ تبدیل میشود. جنگ خصلت عمیقاً ناسیونالیستی و بورژوا شده انترناسیونال دوم را بیرون می اندازد.

قبل از شروع جنگ، کشمکش زیادی میان طبقه کارگر با دولت تزاری حول دستمزد ها، اجازه تشکل و فعالیت احزاب کارگری و غیره در جریان است. در سخنرانی اول اشاره کردم که در فاصله انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ نسل جدیدی از کارگران روسیه وارد بازار کار میشوند که تجربه شکست ۱۹۰۵ را ندارند و در میراث یاس و تسلیم شکست خوردگان آن انقلاب خود را شریک نمی دانند. گفتیم که در مقابل لختی و یاس بخش اعظم نسل گذشته، نسل جوان کارگری که به میدان آمده است بسیار میلیتانت و پر حرارت است. و تا شروع جنگ جو اعتراضی علیه دولت بالا است بطوری که در آستانه شروع جنگ اعتصابات و اعتراضات خیابانی کارگری و حمله و تیراندازی پلیس به کارخانه ها و اجتماعات کارگران در خیابانهای پتروگراد و مسکو پدیده هر روزه است. در یک کلام، تا شروع جنگ جامعه، بویژه طبقه کارگر در غلیان و جوشش است.

اما در نتیجه نفوذ ناسیونالیسم در میان کارگران و همچنین با توجه به موضع ناسیونالیستی اکثریت منشویک ها و "اس آر" ها و با توجه به نفوذ این احزاب در میان کارگران، با شروع جنگ اعتصابات و تظاهرات های ضد دولتی و ضد سرمایه داران خاتمه پیدا میکند. تب ناسیونالیستی تمام جامعه، از جمله طبقه کارگر، را در بر میگیرد.

کارگرانی که یک هفته پیش در خیابانهای پتروگراد مشغول زد و خورد با پلیس تزاری بودند، در ابعاد وسیع در تظاهرات میهن پرستانه شرکت میکنند و در مقابل کاخ زمستانی، که تزار نیکلای دوم در بالکن ایستاده است، زانو میزنند و سرود ملی میخوانند. بنظر میرسید که روسیه اختلافات داخلی را کنار گذاشته و متحد در مقابل آلمان و عثمانی ایستاده است.

بر متن این تب ناسیونالیستی، کارخانه ها با کل ظرفیت و تمام قدرت کار و تولید میکنند. تولید برای جنگ و برای جبهه سر لوحه همه محیط های کار میشود. کسی اعتصاب را ممنوع نمیکند اما دیگر اعتصابی وجود ندارد. ناسیونالیسم روسی وعده رفاه بعد از جنگ، وعده تصرف استانبول و وعده روسیه بزرگ و رفاه ناشی از آن را میدهد که به باور همگانی تبدیل میشود. در هر حال، شروع جنگ جنبش عظمت طلبی و ناسیونالیستی روسیه بزرگ و آرمان های آن را به سرعت همه گیر میکند و این را در صفوف طبقه کارگر نیز به عیان مبینیم.

جلسه دوما روز بعد از آغاز جنگ تشکیل میشود. دوما با اکثریت بزرگی به دولت رای اعتماد میدهد. در این جلسه به جز ۲۲ نماینده (۷ منشویک، ۵ بلشویک و ۱۰ ترودرویک) که علیه جنگ اعلام موضع میکنند و سالن را، به عنوان اعتراض ترک میکنند، همه نمایندگان احزاب دیگر به سیاست جنگی دولت رای مثبت میدهند.

عکس العمل دولت تزاری به بلشویک ها، که غالباً از موضع پاسیفیستی، مخالف جنگ هستند و به منشویک های چپ گویا است. پلیس همه نمایندگان بلشویک ها در دوما را دستگیر و تبعید میکند و بعضاً منشویک ها را هم سرکوب میکند.

### جنگ

در دو سال اول جنگ روسیه پیروزی هایی را کسب میکند. اما این سیر متوقف میشوند و از اواخر ۱۹۱۴ شکست در جبهه های مختلف شروع میشود. عقب ماندگی زیر بنای اقتصاد روسیه، در قیاس با آلمان، و عقب ماندگی و ناکارائی نظام حکومتی روسیه قابلیت ادامه جنگ و مقابله با نیروی آلمان را به روسیه نمیدهد. در نتیجه این فاکتور ها آلمان به تدریج سراسر لهستان را تصرف میکند و حتی پتروگراد و مسکو در خطر قرار میگیرند.

در کنار این شکست ها در جبهه جنگ، سیستم داخلی امپراتوری روسیه شروع به اضمحلال میکند. سیستم راه آهن از کار می افتد. احتکار در ابعاد وسیعی دامن میگیرد و سرمایه داران روسی ثروت های کلانی را به جیب میزنند. قیمت ها، در مدت کوتاهی، نزدیک دویست تا سیصد برابر میشود. پول دیگر قدرت خریدی ندارد. فلاکت اقتصادی در میان توده های وسیع، بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان شهری، بیاد میکند.

شکست در جنگ، فلاکت اقتصادی و ثروت اندوزی کلان و عیان سرمایه داران به تدریج به شکستن توهمات ناسیونالیستی منجر میشود که به نوبه خود دور جدیدی از اعتراضات کارگران و توده زحمتکشان شهری را با خود همراه می آورد. از طرف دیگر شکست و فقدان تدارکات در جبهه های جنگ، ارتش، که اکثریت قریب به اتفاق آن از دهقانان هستند، را از درون از هم میپاشد. فرار از جبهه ها، برگشت به روستاها و تمایل به تصرف زمین فنودال ها، که در جنگ ثروت اندوزی کرده اند، بالا میگیرد.

در کنار این واقعیات جامعه با تزار تماماً مخبطی رو به رو است که خارج از تصور است. فساد دربار، مخبط بودن تزار و همسرش که بازیچه دست کشیش و رمال شارلاتانی به نام راسپیوتین هستند زبان زد خاص و عام میشود. راسپیوتین که نقش رمال رسمی همسر تزار را دارد در واقع تصمیم گیرنده اصلی دربار است. تزار خود فردی پرت است که هیچ ربطی به محیط و دنیای بیرون ندارد. در شرایطی که در خیابانها تظاهرات هست، روسیه در جبهه های جنگ شکست میخورد، نان پیدا نمیشود، فقر بیداد میکند، درست در این دوره تزار در دفتر خاطرات اش مینویسد: "امروز در کنار آب قدم زدیم و دو مرغابی شکار کردیم!" در این دفتر خاطرات یک کلمه در مورد دنیای بیرون حرفی نمیزند. اگر کسی علاقمند است کاراکتر تزار را بشناسد باید "تاریخ انقلاب روسیه" تروتسکی را بخواند. به هر حال در فضای عمومی تزار هدف شایعه، حمله و انزجار قرار میگیرد. حتی شایع میشود که تزار پرو آلمان است و آگاهانه دارد روسیه را به شکست و فلاکت میکشاند.

این وضعیت کل سیستم را با یک بحران جدی و بن بست روبرو میکند. عدم کارایی و فساد دولت تزاری، بخش مهمی از بورژوازی بزرگ روسیه، مانند سلطنت طلب ها، مشروطه خواهان و لیبرال ها را به این نتیجه میرساند که برای پیروزی در جنگ و خاتمه این وضعیت در جامعه باید راهی را پیدا کرد که کنترل دولت و جنگ را از دست تزار و دربار خارج کند.

اولین بخش از احزاب سیاسی که، در این متن، به حرکت در می آیند لیبرال ها و مشروطه خواهان هستند. لیبرال ها اعلام میکنند که کشور به یک دوما واقعی و یک دولت پاسخگو به دوما احتیاج دارد. سیستم کنونی جنگ را به شکست میکشاند. در نتیجه با شعار تبدیل دوما باید به یک مجلس واقعی و دادن مسئولیت اداره جنگ و اقتصاد به دولت منتخب این دوما، یعنی یک حکومت مشروطه، به میدان می آیند.

تزار ابتدا اندکی عقب نشینی میکند و کمیسیون مشترک از دوما و دولت را برای سر و سامان دادن به اوضاع و جنگ تشکیل میدهد. اما در سپتامبر ۱۹۱۷ تزار بر مبنای مشورت هایی که از راسپیوتین میگیرد همه را مرخص میکند و اعلام میکند خود فرماندهی کل قوا و تعیین روزمره سیاست را بدست میگیرد. به این ترتیب سرنوشت جامعه مستقیماً و بدون واسطه بدست تزار و تزارینا (همسر تزار) و در واقع بدست راسپیوتین سپرده میشود. در اولین دستوراتش تزار فرمان اعدام همه فراریان از جبهه را صادر میکند.

تصمیم تزار، بر بدست گرفتن مستقیم قدرت، باعث میشود بورژوازی روسیه به این نتیجه برسد که تزار جز فاجعه هیچ چیزی برای روسیه به بار نمی آورد. در نتیجه کل سیستم حکومتی، از بالا، شروع به ترک برداشتن میکند. اولین باز تاب این چرخش ترور راسپیوتین در دسامبر ۱۹۱۶ است.

آشفته گی دامنه وسیعتری میگیرد و دیگر کسی حاضر نیست برای تزار سینه سپر کند. بتدریج میان فرماندهان ارتش و تزار فاصله بیشتری می افتد. کار به جایی میرسد که فرماندهان ارتش به این نتیجه میرسند که تنها راه پیروزی در جنگ ایجاد یک دولت دمکراتیک در روسیه است. دولتی که دوباره همه را حول پیروزی در جنگ متحد کند و فرماندهی عاقل تری را برای ادامه جنگ تامین نماید. کسانیکه انقلاب ۱۳۵۷ ایران را دیده اند به یاد دارند که رژیم سلطنتی در ایران در سال ۵۷ هم به همین سرنوشت در بالا دچار شد. حتی وزرا و گماشتگان شاه حاضر نبودند در دولت بمانند.

دوره تزار هم، به همین شکل، اکثر مقامات شروع به کنار کشیدن میکنند، اعلام میکنند بیمارند و سرکار نمی آیند. هیچ کس حاضر نیست کاری را انجام دهد. بخش اعظم دولتی ها فکر میکنند ماندن تزار یعنی فاجعه و آینده ای ندارد. سیستم عملاً فلج میشود و تلاش برای شکل دادن به دولت آلترناتیو از جانب بورژوازی لیبرال دامن میگیرد. در نتیجه اعتراض و ناراضیاتی در جامعه عمیق تر و همه جانبه تر میشود. همه معتقدند که تزار باید برود. هیچ کس حاضر نیست از تزار دفاع کند.

اوضاع حزب سوسیال دمکرات روسیه، بلشویک ها و منشویک ها، در این دوران هم قابل توجه است. همه بلشویک های شناخته شده، مانند سوردولوف، استالین، اورژونیکدزه، زندانی یا به سیبری تبعید شده اند و تشکیلات حزب بلشویک از هم پاشیده شده است.

در سخنرانی اول اشاره کردم که در کنگره ۱۹۱۲ پراگ که، به اصرار لنین، حزب بلشویک از حزب منشویک ها رسماً جدا مستقل میشود، تشکیل یک دفتر دفتر روسی مستقر در خاک روسیه تصویب میشود. اما در فوریه ۱۹۱۷ این دفتر دیگر وجود خارجی ندارد؛ زیر فشار پلیس از هم پاشیده شده بود و همه اعضای آن دستگیر شده و یا در تبعید بودند. در این مقطع حزب بلشویک، در آستانه انقلاب فوریه، تنها یک واحد کوچک، یعنی کمیته و ایبورگ، که صنعتی ترین منطقه پتروگراد بود، را داشت.

منشویک ها بنا به تصویر سنتی شان از سیاست احتیاجی به یک سازمان حزبی کارا را نمی دیدند و همیشه جنبشی عمل میکردند. در نتیجه به لحاظ ضربه پذیری تشکیلاتی همیشه از بلشویک ها کمتر ضربه میخوردند. در نتیجه در آستانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ هم، گرچه از نظر دستگیری و تبعید زیر فشار زیادی نیستند، فقدان یک سازمان حزبی باعث میشود که از نظر ابتکار عمل سیاسی، بسیج توده ای و حفظ ارتباط مناطق مختلف ناتوان باشند و عملاً حضور موثری در جامعه نداشته باشند.

علاوه بر اوضاع سازمانی منشویک ها و بلشویک ها در داخل روسیه، رهبران اصلی هر دو این احزاب در خارج روسیه در تبعید هستند و رابطه چندانی با داخل کشور و تشکیلات و کادر های شان ندارند.

در ارتباط با همین معضل است که لنین بعد از کنگره زیمروال، در تلاش برای باز سازی ارتباط با روسیه، شلیاپنیکوف، از اعضای کمیته مرکزی، را مامور میکند که به اسکاندیناوی برود و ترتیب ارسال نشریه به داخل را بدهد. شلیاپنیکوف به سوئد میرود و در بهار ۱۹۱۶ به پتروگراد برمیگردد. شلیاپنیکوف با کمک دو تن از جوانان بلشویک، که از تعقیب پلیس گریخته اند یعنی زالوتسکی و مولوتف، مجدداً دفتر



روسیه را دامن می‌کند. اما این دفتر رابطه گسترده‌ای با باقی مانده پراکنده حزب و کانون های کارگری بلشویکی ندارد و نمیتواند تاثیر جدی در اوضاع داشته باشد.

## انقلاب فوریه ۱۹۱۷

روز ۲۳ فوریه (۸ مارس به تقویم جدید)، یعنی روز جهانی زن، محافل سوسیال دمکرات پتروگراد تصمیم به اعتصاب، برگزاری تجمع و سخنرانی می‌گیرند. این تصمیم مورد حمایت هیچ یک از سازمان های کارگری قرار نمی‌گیرد. حتی کمیته بلشویکی ناحیه وایبورگ با این اقدام مخالفت می‌کند. استدلال آنها این است که در این شرایط هرگونه تظاهراتی با سرکوب شدید دولت روبرو میشود.

اما علیرغم همه مخالفت ها، روز بعد کارگران زن در چند کارخانه بافندگی دست به اعتصاب می‌زنند و نماینده آنها از کارگران فلز کار درخواست حمایت می‌کند. کارگران فلز کار علیرغم رهنمود کلیه تشکیلات های حزبی، از جمله بلشویک ها، از اقدام کارگران بافندگی حمایت می‌کنند و فراخوان اعتصاب می‌دهند. بلشویک ها با اکراه از این اقدام حمایت می‌کنند. منشویک ها حاضر به حمایت از کارگران بافندگی نمی‌شوند ادعا می‌کنند که این کار خیانت به جبهه ها و امر پیروزی در جنگ است.

اعتصاب و تظاهرات شروع میشود. اما تظاهرات ابعاد غیر قابل انتظاری پیدا می‌کند. بیش از ۹۰ هزار کارگر زن و مرد به خیابان می‌آیند. مردمی که در صف های نان هستند به این تظاهرات می‌پیوندند و حجم جمعیت به شدت افزایش پیدا می‌کند. جمعیت با پرچم های سرخ به مقابل دوما می‌روند و خواستار آزادی و نان و قطع جنگ میشوند. شعارهای تظاهرات هیچ ربطی به مسئله زن ندارد. واقعیت این است که تظاهرات در شرایطی برگزار میشود که نان جیره بندی شده است و به هر خانواده در روز تنها یک نان تعلق می‌گیرد. این در حالی است که معضل کمبود نان نیست. مغازه ها مملو از نان و همه کالا های مورد نیاز است اما بخش اعظم مردم، بویژه کارگران فاقد قدرت خرید موارد مورد نیاز خود هستند. جنگ به شکل بی حاصلی ادامه دارد، تلفات در جبهه ها زیاد و اعدام سربازان فراری وسیع است. در نتیجه صلح و نان به مساله محوری جامعه تبدیل میشود.

بر عکس پیش بینی های احزاب و گروه های چپ، پلیس به تظاهرات حمله ای نمی‌کند. در نتیجه تظاهرات بدون درگیری با پلیس پایان می‌یابد. بعد از خاتمه تظاهرات مردم با شادی و اعتماد به نفس به منازلشان بر می‌گردند. پیش بینی دولت و همه احزاب سیاسی این است که ماجرا خاتمه یافته است و از فردا توجه ها مجدداً به تلاش لیبرال ها برای تشکیل دولت معطوف خواهد شد.

اما چنین نمی‌شود. روز بعد، ۲۴ فوریه، جمعیتی بالغ بر صد و هفتاد هزار نفر به خیابان ها می‌ریزند و حدود نیمی از کارگران پتروگراد دست به اعتصاب می‌زنند. تظاهرات از محلات کارگری به طرف مرکز شهر به حرکت در می‌آید و مردم زیادی در مسیر به تظاهرات می‌پیوندند. این بار شعار ها رادیکال تر شده است. علاوه بر شعار نان و صلح، شعار های مرگ بر جنگ و مرگ بر استبداد کل پتروگراد را به لرزه در می‌آورد. جمعیت با خواندن سرود های انقلابی در خیابان ها به حرکت در می‌آیند. دولت نیروهای ارتش را برای سرکوب تظاهرات اعزام می‌کند. اما ارتش، که اساساً از دهقانان تشکیل شده است، بی روحیه و بی انگیزه است و حتی به شعار صلح سمپاتی دارد، عکس العملی نشان نمیدهد. انفعال ارتش به جمعیت معترض شهری اعتماد به نفس بیشتری داد و باعث شد که جمعیت حاضر در خیابان ها و تعداد کارخانه هائی که به اعتصاب پیوستند به شدت افزایش پیدا کنند.

اینجا لازم است در مورد موقعیت ارتش در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ را تمایز با موقعیت همین ارتش در ۱۹۰۵ توضیحی بدهم.

ارتش روسیه در اساس یک ارتش دهقانی است. به این معنی که بدنه اصلی ارتش را دهقانان تشکیل میدهند. اگر بیاد داشته باشید، در سخنرانی اول اشاره کردم که ارتش روسیه در سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ فعال بود و در این انقلاب ترک جدی ای بر نداشت. اشاره کردم که هم لنین و هم تروتسکی می‌گویند که "دهقانان انقلاب ۱۹۰۵ را شکست دادند"، دهقانان، در لباس ارتش، آمدند و انقلاب را شکست دادند

بعلاوه اشاره کردم که یکی از جمع بندی های لنین از انقلاب ۱۹۰۵ این بود که طبقه کارگر در روسیه، برای پیروزی ناچار است که دهقانان را با خود همراه کند. در غیاب این همراهی قادر به سرنگونی دولت تزاری و تصرف قدرت نخواهد بود. حتی اگر بدون داشتن حمایت دهقانان طبقه کارگر قدرت را بگیرد، بورژوازی توده عظیم دهقانان را به مقابله با طبقه کارگر خواهد کشاند. اشاره کردم که برنامه ارضی پیشنهادی لنین برای حزب سوسیال دمکراسی روسیه در اساس تلاشی برای جلب این توده دهقانی بود.

در فوریه ۱۹۱۷ اوضاع تغییر کرده بود. قحطی، تصرف محصولات دهقانان از جانب دولت و فئودال ها، خستگی از جنگ، اعدام ها مکرر دهقانان فراری از جبهه ها و غیره نه تنها دهقانان را به مخالفت با جنگ و دولت کشانده بود بلکه خواست سلب مالکیت از فئودال ها و واگذاری زمین به دهقانان را نیز به شدت گسترش داده بود. ارتش، که دهقانان بدنه اصلی آن را تشکیل میدادند، تمایل، اشتیاق و اشتیاهی برای رو به رو شدن با توده شهری را، که در اساس خواست های آنها را هم منعکس میکرد، نداشت. در نتیجه این ارتش آمادگی ای که در انقلاب ۱۹۰۵ برای سرکوب انقلاب از خودش نشان داد را در فوریه ۱۹۱۷ از خودش نشان نمی‌داد و در مقابل جمعیت معترض شهری منفعَل یا پاسیو بود.

در غیاب ارتش، تنها نیروی قابل اتکا، برای دولت، قزاق ها و پلیس بودند. به این دلیل است که روز ۲۴ فوریه، بعد از اینکه معلوم میشود که ارتش قابل اتکا نیست، دولت اقدام به اعزام قزاق ها می‌کند. اما جاذبه فضای انقلابی و شور انقلابی توده شهری قزاق ها را هم تحت

تأثیر قرار داد. ناگهان شایع میشود که قزاق‌ها تصمیم گرفته‌اند به تظاهرات‌ها شلیک نکنند. در نتیجه این شایعه رابطه تظاهر کنندگان با قزاق‌ها عوض میشود. در پرتو بهت قزاق‌ها مردم شروع به گرم گرفتن با قزاق‌ها میکنند و برایشان راه باز میکنند. شعارهای "زنده باد قزاق‌ها" و "مرگ بر پلیس"، که آن زمان با نام فرعون‌ها معروف شده بودند، تماماً قزاق‌ها را تحت تأثیر قرار میدهد. اینجا باز هم میبینیم که نیروهای مسلح غیر حرفه‌ای، به عکس نیروهای حرفه‌ای، به شدت تحت تأثیر توده مردم انقلابی قرار و در متن به اعتمادی همگانی و انزوای نظام، یعنی در دوران انقلابی، جذب توده انقلابی آنها را میگیرد.

چنین جذب انقلابی را کسانی که انقلاب ۵۷ ایران را شاهد بوده‌اند باید بیاد داشته باشند. انقلاب ۵۷ ایران هم نشان داد که وقتی یک ارتش غیر حرفه‌ای، یعنی متشکل از کسانی که در قالب نظام وظیفه به سربازی درآمده‌اند، در مقابل توده انقلابی قرار میگیرد، بعد از مدت کوتاهی انسجام خود را از دست میدهد و در مقابل جمعیت انقلابی ذوب میشود. دولت تزاری هم، مانند همه دولت‌های دیگر، انواع نقشه و طرح‌های اضطراری برای مقابله با ناآرامی و شورش را داشت. اما این نقشه‌ها در غیاب وجود نیروی قابل اتکانی که آن‌ها را انجام دهد روی کاغذ باقی ماند و همه آموزش‌ها و مانورهای قبلی بی‌فایده از کار درآمدند.

به هر صورت قزاق‌ها، اینجا و آنجا به تظاهرات‌ها حمله میکنند اما به کسی تیراندازی نمیکنند و سرکوب هم پراکنده و بی‌رمق است. دولت پلیس را جلو میفرستد و پلیس شروع به تیراندازی به جمعیت میکند اما این اقدام پلیس با عکس العمل قزاق‌ها رو برو میشود. قزاق‌ها پلیس را سرکوب میکنند. برغم تلاش افسران قزاق‌ها به مردم شلیک نمیکنند و در کنار پلیس قرار نمیگیرند. در نتیجه طرح دولت برای سرکوب تظاهرات‌ها نقش بر آب میشود.

روز ۲۵ فوریه اعتصابات کارگری افزایش چشم‌گیری می‌یابد. بیش از ۲۴۰ هزار کارگر به اعتصاب می‌پیوندند. همه ترامواها و قطارها متوقف میشوند، مراکز تجاری فلج میشوند. در این روز وقتی که پلیس، در مقابل کلیسای غازان به مردم تیراندازی میکند و تعدادی را به قتل میرساند، شلیک متقابل از طرف مردم به پلیس شروع میشود. پلیس و ژاندارم‌ها مورد حمله کوکتل مولوتوف قرار میگیرند حتی قزاق‌ها مجدداً شروع به شلیک به پلیس و ژاندارم‌ها میکنند. دولت مجدداً ارتش را میفرستد اما ارتش دخالت نمیکنند. مردم برای ارتش و قزاق‌ها هورا میکشند و شعار "خلع سلاح فرعون‌ها" همه گیر میشود. پلیس و ژاندارم‌ها فرار میکنند. مردم به هیجان آمده، بخصوص در منطقه وایبورگ، به کمیته‌های تشکیلاتی احزاب سیاسی روی می‌آورند و خواستار مسلح شدن و سازمان یافتن نظامی میشوند. اما از احزاب سیاسی هیچ جواب روشنی نمی‌گیرند. باید به خاطر داشته باشیم که، همانطور که قبلاً اشاره شد، تا اینجا احزاب سیاسی نقشی در سازمان دادن و رهبری این اعتراضات ندارند.

دولت اعلام میکند که همه کارگران مشمول خدمت سربازی باید ظرف سه روز خود را معرفی کنند تا به جبهه‌ها فرستاده شوند. همزمان دستگیری فعالین سیاسی، بخصوص بلشویک‌ها، آغاز میشود. کمیته مرکزی تازه شکل گرفته حزب بلشویک، که تازه برای اولین بار یک اعلامیه داده است و ارتباطات جدی‌ای ندارد، دستگیر میشوند. در این دوره رهبری واقعی حزب بلشویک کمیته وایبورگ است. بلشویک‌ها غالباً نگاه میکنند ببینند که این کمیته چه میگوید.

روز بعد، ۲۶ فوریه، یکشنبه است و همه جا تعطیل. دولت برای ممانعت از گسترش اعتراضات و برای جلوگیری کردن از اختلاط مهلک مردم با ارتش دو کار میکند. اول اینکه صبح زود، قبل از اینکه کسی به خیابان آمده باشد، شهر را اشغال کامل نظامی میکند و دوم اینکه دستور میدهد که سربازان مطلقاً نباید به مردم نزدیک شوند، بلکه باید از دور، و با فاصله نسبتاً زیاد، به مردم تیراندازی کنند. در نتیجه وقتی که مردم شروع به حرکت به طرف مرکز شهر میکنند، ارتش به آنها تیراندازی میکند و تعداد زیادی از مردم کشته میشوند.

در مقابل مردم عکس العمل نشان می‌دهند و دو کار میکنند: از یک طرف اقدام به حمله به سربازان با سنگ و چوب میکنند و از طرف دیگر تلاش میکنند خود را به صف سربازان برسانند و دوباره با آنها تماس برقرار کنند. علی‌رغم تلاش افسران، مردم در بسیاری از نقاط می‌توانند خود را به صف سربازان برسانند و آنها را تحت تأثیر قرار دهند. اما جنگ و گریز کمابیش تمام روز ادامه می‌یابد.

بالاخره عصر روز ۲۶ فوریه طلسم میشکند. کمیته وایبورگ حزب بلشویک تعداد زیادی از کارگران را بسیج میکند و آنها را برای روشنگری و جلب حمایت آ به سراغ یک هنگ از گارد سلطنتی میفرستد. در اولین برخورد، سربازان اقدام به تیراندازی به کارگران میکنند و کارگران، از راه دور، ابتدا با شعار و فحاشی جواب آنها را میدهند و بعداً با بحث و استدلال. به هر صورت کارگران موفق میشوند که سربازان گارد را به بحث بکشند. حاصل اینکه بعد از مدتی گروهی از سربازان گروهان چهارم گارد، تحت فرماندهی یکی از گروهان‌های خود، برای متوقف کردن تیراندازی بخشی از همین گروهان به مردم از پادگان خارج میشود و پلیس و ارتشی که به مردم تیراندازی میکنند را سرکوب میکنند و بعداً به پادگان خود برمیگردند. البته این واحد بعداً از برگشتن به پادگان به دستور افسران توسط بقیه سربازان خلع سلاح میشوند. این اولین شورش سربازان، آنهم سربازان گارد سلطنتی است.

این واقعه جرقه‌ای میشود که سرپیچی از فرمان افسران و فرماندهان را به تدریج دامن میزند. فرار سربازان با تفنگ‌های شان شروع میشود و عملاً سلسله مراتب فرماندهی در ارتش را از هم میپاشد.

روز ۲۷ فوریه کارگران دوباره در کارخانه‌ها جمع میشوند. همه تصمیم به ادامه مبارزه دارند. "اس آر"ها و منشویک‌ها مخالف‌اند. بلشویک‌ها فلج هستند و نمی‌دانند که چه باید کرد. سوال داغ این است که قدم بعدی چیست؟ تظاهرات؟ قیام مسلحانه؟ کارگران خواستار اسلحه بودند و حزب بلشویک میگفت که اسلحه دست سربازان است. بروید از آنها بگیرید. اما فرمان قیام و حمله به ارتش را هم نمیدهد.

همزمان از صبح ۲۷ فوریه شورش در گارد سلطنتی شروع میشود. سربازان نتنها دستورات فرماندهان خود برای حرکت به شهر و سرکوب تظاهرات را انجام نمیدهند بلکه سربازان گارد سلطنتی تعدادی از افسران را دستگیر میکنند، بعضی را اعدام میکنند و خود به

خیابان ها میریزند. سپس به آسایشگاه های دیگر سربازان میروند و سربازان را تشویق به پیوستن به طغیان میکنند. سربازان دسته دسته با اسلحه به مردم می پیوندند. سرانجام هنگ مسکو هم به قیام می پیوندند. حوالی ظهر پتروگراد به صحنه جنگ تبدیل میشود. مردم انبار های اسلحه را غارت میکنند، همه زندان ها شکسته میشوند و اسلحه به وسعت در اختیار مردم قرار میگیرد. کنترل پتروگراد عملا از دست دولت خارج میشود و تا شب از ۱۵۰ هزار سرباز مستقر در پتروگراد چیزی باقی نمی ماند.

مردم به سمت کاخ تورید میروند و آنجا را تصرف میکنند و کمیته ای بنام ستاد انقلاب توسط تعدادی از فعالین کارگری و سیاسی (که بعدا نام اش به شورا یا سویت تغییر میکند) تشکیل میشود. از این تاریخ کاخ تورید به مرکز هدایت انقلاب تبدیل میشود. ستاد انقلابی شروع به صدور دستور برای کنترل شهر صادر میکند و مامورینی را برای انجام این دستورات اعزام میکند. این ماموران ستاد کمیتر نام میگیرند. شب ۲۷ فوریه منشویک های آزاد شده از زندان، تعدادی از رهبران اتحادیه های کارگری و چند بلشویک به این ستاد می پیوندند و کمیته اجرائی موقت شوراهای نمایندگان کارگران را تشکیل میدهند. رهبری این کمیته بر عهده چخیدزه و اسلوبوف منشویک است. کمیته اجرائی همان شب از کارگران میخواهد که فوراً نمایندگان خود را انتخاب کنند تا در جلسه شورا (سویت) شرکت کنند.

جلسه شورا ساعت ۹ شب تشکیل میشود. شورا کمیته اجرائی موقت را تایید میکند و نمایندگان همه احزاب سوسیالیست را به کمیته اضافه میکند. در این جلسه نمایندگان هنگ های شورشی ارتش، واحد هائی که فرماندهان خود را برکنار کرده و شوراهای سربازان را برای کنترل و فرماندهی تشکیل داده اند، هم در این نشست شرکت میکنند. به این ترتیب شورای پتروگراد تبدیل به شورای کارگران و سربازان میشود.

اشاره کردم که اعتصابات کارگری کل شبکه قطار و رفت و آمد شهری را تعطیل کرده بود. از جمله نتایج این اقدام کارگران این بوده که تزار که در شهری میان جبهه جنگ و پتروگراد گیر کرده بود، قطاری برای رساندن خود و یا نیروی کمکی به پتروگراد را در اختیار نداشت. تنها کاری که تزار میکند صدور فرمان انحلال دوما است!

۲۸ فوریه، تقریباً همه فرماندهان ارتش در پتروگراد دستگیر میشوند. با از هم پاشیدن ارتش، فرماندهی ارتش حالت فوق العاده و حکومت نظامی را لغو میکند! همزمان دوما تشکیل جلسه میدهد و از فرمان انحلال خود توسط تزار مطلع میشود. نمایندگان دوما بی توجه به فرمان تزار، کمیته ای موقت از اعضای خود، شامل نمایندگان "بلوک مترقی" (مشروطه خواهان، کادت ها و لیبرال ها)، کرنسکی (اس آر) و چخیدزه، از منشویک ها تشکیل میدهد. چخیدزه عضویت در این کمیته را نمیپذیرد. کمیته موقت دوما هدف خود را اعاده نظم و مذاکره با اشخاص و سازمان های سیاسی است.

در ادامه جلسه کمیته به این نتیجه میرسد که تنها راه آرام کردن جمعیت استعفای تزار از سلطنت است. این نتیجه گیری به صورت توصیه به اطلاع تزار رسانده میشود و به او توصیه میشود که الکساندر میخائیل، پسر عموی خود، را به جای خود تزار اعلام کند. تزار با این پیشنهاد موافقت میکند و از سلطنت کناره گیری میکند.

پیش تر اشاره کردم که بورژوازی روس، با توجه به وضعیت جنگ، به این نتیجه رسیده بود که راه خروج از فاجعه در آوردن قدرت از دست تزار و سپردن آن به دست نمایندگان دوما یا کمیته ای از آنها است. اوضاع انقلابی به لیبرال های متشکل در دوما این اعتماد به نفس را داد که نظرشان را عملی کنند. و در واقع از فضای انقلابی برای پیشبرد اهداف خود علیه همان انقلاب بهره گیری کنند. روشی که بورژوازی در همه انقلاب ها به کار میگرد و ضد انقلاب را در پوشش انقلاب پیش میکشد.

اما با تزار شدن الکساندر میخائیل دوما اشتهای خود برای بدست گرفتن قدرت را از دست میدهد و منتظر میماند ببیند تزار جدید چه میکند. اما سلطنت الکساندر میخائیل طولی نمیکشد. بعد از اعلام وی به عنوان جانشین تزار، کرنسکی، تنها عضو غیر لیبرال کمیته موقت دوما، به الکساندر میخائیل اعلام میکند که با تزار شدن او امکان حفظ امنیت اش در پتروگراد وجود ندارد و الکساندر میخائیل هم در جا از سلطنت استعفا میدهد. تزار ریسیم به همین سادگی از هم میپاشد. کسی نیست که بخواهد تزار شود و کسی نیست که به عنوان تزار قبول شود.

قبلاً در بحث مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ اشاره کردیم که همین اتفاق در انقلاب ۱۹۰۵ هم روی میدهد. عده ای در آن زمان جمع میشوند و چنین دفتری را ایجاد میکنند و ابتدا نام ستاد انقلابی و بعدا سویت (شورای) پتروگراد را بر آن میگذارند. اینجا هم همین اتفاق می افتد.

اما در تفاوت با ۱۹۰۵، در فوریه ۱۹۱۷، دولتی موجود نیست و تزار ریسیم سرنگون شده است. انقلابیون و کارگران بطور خود بخودی برای کسب تکلیف و حل و فصل مسائل شان به دفتر هماهنگی شوراهای پتروگراد مراجعه میکنند. دفتر هماهنگی شوراهای هم به ناچار شروع به صدور دستورالعمل ها، فرامین و رتق و فتق امور میکند.

اما ایفای چنین نقشی، که در اساس ایفای نقش دولت توسط شوراهای است، با کل داده های فکری منشویک ها در تناقض قرار میگیرد. گفتیم که منشویک ها اساساً چنین نقشی را برای طبقه کارگر و شوراهای قائل نبودند و یکی از اختلافات اساسی آنها با لنین هم در همین نکته نهفته بود. برای منشویک ها شوراهای کارگری ابزار نظارت بر کار دولت است و نه ابزار حکومت. در نتیجه ستاد انقلابی شورای پتروگراد، بجای تحکیم قدرت خود، تلاش برای تحویل فوری آن به بورژوازی دارد. نهایتاً کمیته اجرائی هیاتی را به دوما می فرستد و به اصرار از میلیوکوف و لوبوف مشروطه خواه میخوانند تا دولت را تشکیل دهند آنها میخواهد که فوراً دولت تشکیل دهند و قدرت را بدست بگیرند!!! که آنها قبول نمیکند.

جلسه کمیته موقت دوما بدرازا میکشد و نمایندگان ستاد انقلابی شوراهای در راهرو منتظر نتیجه تصمیم شورا میمانند. سرانجام، حدود نیمه شب، میلیوکوف از جلسه بیرون می آید و اعلام میکند که آنها به ناچار قبول کرده اند که قدرت را بدست بگیرند.

## ۶ - از فوریه تا اکتبر

فاصله میان فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه ناظر بر یک دوره انقلابی بعد از سقوط دولت تزاری است. این دوره ای بسیار غنی و پر پیچ و خم است که یک طرفه کردن آن به نفع طبقه کارگر تنها میتوانست با اتکا به یک روش و یک تئوری عمیقاً مارکسیستی انجام گیرد. روش و تئوری ای که در این دوره لنین پرچم دار آن است و او را نه تنها در مقابل بورژوازی و جریانات بستر اصلی بورژوازی بلکه در مقابل کل چپ و از جمله در مقابل بلشویک ها قرار میدهد. گذار از فوریه به اکتبر را بدون درک روشن از لنینیسم، و اجرای عملی آن در شرایط زنده آن دوره، نمیتوان فهمید. در این قسمت از بحث هم تمرکز من نه بر جزئیاتی که در نوشته های دیگر پیدا می شوند، بلکه برجسته کردن تفاوت های لنین با همه جریانات مختلف و بویژه خود بلشویک ها است. تفاوت هائی که بعد از ۱۹۲۱، بویژه در فاصله ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷، تکلیف این انقلاب را به نفع بورژوازی، که این بار حزب بلشویک آن را نمایندگی میکند، فیصله می دهد.

با سرنگونی تزار و تحقق عملی آزادی های سیاسی در واقع انقلاب فوریه یا انقلاب دمکراتیک روسیه، آنگونه که لنین آن را تعریف میکند، به پایان میرسد. سوال اساسی بعد از انقلاب فوریه، مانند هر انقلاب دیگری، این میشود که چه اتفاقی افتاد؟ و بر مبنای پاسخ به این سوال، بعد از سرنگونی و تحقق آزادی های سیاسی چه باید کرد؟

طبعاً در انقلاب فوریه روسیه، مانند هر انقلاب دیگری، جدال میان کسانی که به "مشروطه شان رسیده اند" و میخواهند نظم را برقرار کنند با کسانی که میخواهند انقلاب را به جلو تر ببرند (تا کجا و در کدام جهت بماند) بالا میگردد. این جدالی است که در همه انقلابات شکل میگردد. جدالی است که غالباً تاریخ نویسان بورژوائی با عنوان دوره ای که انقلاب "فرزندان خود را میبلعد"، از آن نام میبرند. جدال غالباً خونین میان کسانی که به اهداف خود رسیده اند و کسانی که خواهان حرکت به سمت دیگری، خواه برگشت به گذشته خواه پیش رفتن در جهتی خاص، آغاز میگردد. در چنین دوره هائی بحران انقلابی کماکان هنوز در جامعه زنده است، توده های وسیع مردم در میدان هستند، مدافعان نظام قبلی محو نشده اند و مشغول تجدید قوا هستند و دولتی که حاصل از انقلاب است هنوز تثبیت نشده است. این دوره کماکان دوره دولت در دوره های انقلابی، در متن جدید، است که سیاست بر همه چیز، از جمله بر اقتصاد، پیشی میگردد. دوران تثبیت قدرت یا به چالش کشیدن آن. دوران گسستن هم جهتی های ظاهری یا واقعی و شکل گیری تقابل های به مراتب تند تر و خونین تر از "قبل از سرنگونی". دورانی که در آن درجه آمادگی فکری، سیاسی و عملی هر جنبش و حزبی تعیین کننده میشود. این دوران برای طبقه کارگر دوران تعیین تکلیف ماندن در چارچوب سرمایه داری یا عبور بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوران تصمیم گیری به ماندن در شرایط و یا انقلاب مداوم؟

قبل از دنبال کردن روند اوضاع در فاصله فوری تا اکتبر لازم است که شرایط ذهنی و شاید سیاسی بازیگران این صحنه را بطور خلاصه مرور کنیم.

### بستر اصلی بورژوازی

بورژوازی روسیه بعد از انقلاب فوریه تصویر روشنی دارد. برقراری نظم، راه انداختن چرخ تولید، به سرانجام رساندن جنگ، انتقال روسیه به یک اقتصاد بورژوائی کامل، نظیر اروپای غربی و در یک کلام خاتمه دادن به انقلاب و تثبیت دولت موقتی که سر کار آمده است. این تصویر مشترک همه جریانات و احزاب بستر اصلی بورژوازی از مشروطه خواه تا کادتاها و لیبرال ها است.

### طبقه کارگر، شوراها، منشویک ها

طبقه کارگر و شوراهائی که شکل گرفته و سمبل یا تجسم آگاهی و اراده این طبقه است افق اش را در اساس از ترکیب منشویک ها و "اس آر" ها میگیرد.

وضعیت به این شکل است که تزاریسیم سرنگون می شود و یک دولت بورژوازی دمکراتیک، با معیارها و استانداردهای آن روز، سر کار می آید. کل صحنه سیاسی تغییر میکند. از جمله تئوری مرحله بندی انقلاب، که قبلاً به آن اشاره کردیم، چه با برداشت منشویکی و چه با برداشت بلشویکی عملاً به بن بست میرسد.

در بخش های قبل توضیح دادم که دید منشویک ها اصولاً این بود که "این مرحله از انقلاب دمکراتیک" است. در نتیجه تصور رهبری چنین انقلابی از جانب طبقه کارگر این طبقه را به مجری سیاست های بورژوازی تبدیل میکند. اما باتوجه به اینکه بورژوازی در مبارزه با سلطنت مطلقه و فنودالیسم ناپیگیر است نمیتواند و نمیخواهد که مطالبات دمکراتیک و بورژوائی را پیگیرانه متحقق کند و جامعه ای مانند اروپای غربی را بسازد. پس طبقه کارگر برای تحقق این امر باید به بورژوازی فشار بیاورد و آن را به جلو هل دهد تا قدرت را بگیرد و رادیکال عمل کند. در نتیجه از منظر منشویک ها وظیفه طبقه کارگر فشار به بورژوازی برای تحقق توسعه اقتصادی و سیاسی بورژوائی در جامعه است و نه توهم به دست گرفتن قدرت سیاسی و "شراکت مستقیم" در نظام سرمایه داری. در بحث مربوط به انقلاب

۱۹۰۵ میان لنین و منشویک ها به این بحث مفصل تر اشاره کردم، بخصوص در بحث های لنین حول ضرورت شرکت طبقه کارگر در دولت موقت انقلابی.

از نظر منشویک ها وظیفه پرولتاریا در این مرحله این است که بر دستگاه دولت بورژوازی فشار بگذارد که طبقه کارگر را سرکوب نکند و بیشترین امتیازات اقتصادی را بدست آورد. انقلاب پرولتری، از نظر منشویک ها، موقوف به یک دوره تکامل اقتصادی جامعه در چارچوب نظام سرمایه داری است. در این متن منشویک ها کاری جز آنچه که شورای پتروگراد در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ کرد را نمی توانست و نمیبایست انجام دهد.

درست بر بستر چنین افقی است که در حالی که "شورای پتروگراد" عملاً همه قدرت را در دست دارد، در شرایطی که طرف دو روز آزادی بیان، آزادی تشکل و همه مطالبات دمکراتیک متحقق شده اند و شورای پتروگراد عملاً می تواند هر تصمیمی که بخواهد را بگیرد، در حالی که قدرت به دست شوراها هست، شورا تصمیم میگیرد بجای بدست گرفتن رسمی قدرت از دوما و نمایندگان رسمی بورژوازی بخواهد که زمام امور را بدست بگیرند. وقتی که "دوما" از نمایندگان شورای پتروگراد می پرسند که شرط شما برای اینکه ما قدرت را در دست بگیریم چیست؟ آنها اعلام میکنند که شرط ما فقط این است که وقتی به قدرت رسیدید ما را سرکوب نکنید! این سیاست و یا این برخورد کینه محتوای منشویک ها و "اس آر" ها را نشان میدهد. درست شبیه سیاستی که جریاناتی مانند اکثریت یا حزب توده در انقلاب ۵۷ ایران در قبال دولت بازرگان در پیش گرفتند. از نظر مضمونی تصویر شوراها کارگری تصویر منشویک ها و "اس آر" ها بود. این تصویر این بود که موضوع اصلی، بعد از سرنگونی تزار، اعاده نظم، تقویت جبهه های جنگ و به سرانجام رساندن جنگ است. درست مانند مشروطه خواهان و جمهوری خواهان روسیه. با این تفاوت که اگر جریانات بستر اصلی بورژوازی در پایه خود انسجام داشتند. در مورد شوراها تصویر و نتایج ناشی از این تصویر با خواست روزمره پایه آنها و شاید بتوان گفت با آرزوهای عینی پایه این تشکل های توده ای در تقابل قرار میگرفت و در عمل شوراها را در سردرگمی کامل و گذران روز به روز و پروسه ای گرفتار کرد.

## بلشویک ها

وضعیت بلشویک ها در این دوره نمونه بارز دیگری از تز اصلی این سخنرانی که بلشویسم چیزی جز منشویسم میلیتانت نیست را بدست میدهد. در غیاب لنین، انقلاب فوریه از نظر فکری و خطی حزب بلشویک را تماماً خلع سلاح، گیج و بی افق میکند. انقلاب فوریه تماماً تفاوت های اساسی بلشویسم با منشویسم را، هم در ذهن بلشویک ها و هم در ذهن منشویک ها، بی معنی و سپری شده سیری میکند. بعداً مشاهده میکنیم که فرو ریختن فاصله ها بدل به تلاش برای وحدت مجدد منشویک ها و بلشویک ها میشود که تنها از راه رسیدن لنین، در آوریل ۱۹۱۷، است که آن را ناممکن میکند.

تصور بلشویک ها، باز هم تاکید میکنم متمایز از لنین، این بود که انقلاب پرولتری موقوف به یک دوره تکامل اساساً اقتصادی در چارچوب مناسبات سرمایه داری (کار مزدی) است که بعداً عنوان دقیق تر صنعتی شدن (Industrialization) را بخود گرفت. به عبارت دیگر بلشویک ها هم معتقد به مرحله بندی اساساً اقتصادی انقلاب بودند که در تمایز و در تناقض با بحث مرحله بندی انقلاب از جانب لنین که اساساً سیاسی است قرار دارد. تمایز بلشویک ها با منشویک ها در این بود که بلشویک ها معتقد بودند که از آنجا که بورژوازی در انجام انقلاب دمکراتیک ناپیگیر است، رهبری انقلاب دمکراتیک، یعنی تکامل تولیدی جامعه در چارچوب نظام مزدی، وظیفه طبقه کارگر است. بلشویک ها هم همچون منشویک ها انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی را موقوف به تکامل نیروهای مولده، یعنی پیشرفت تولید صنعتی در چارچوب سرمایه داری، میکردند. در نتیجه معتقد بودند که از آنجا که ما نیروی دخالت گر هستیم، ما باید سازمان حرفه ای دخالتگر درست کنیم، و ما آن نیرویی هستیم که می تواند انقلاب دمکراتیک را به سرانجام برساند. همین.

اشاره کردم که بحث مرحله انقلاب برای مارکس و برای لنین بحثی در مورد مرحله تاریخی نیست. اشاره به خصلت انقلاب معین در حال وقوع و یا انقلابی که به احتمال زیاد به وقوع خواهد پیوست است. تاکید بر خصلت یک انقلاب اشاره به صف بندی سیاسی در جامعه و صف بندی طبقاتی در آن است که پرولتاریا باید به دقت نسبت به آن آگاه باشد و بداند که با پیشرفت انقلاب در مقابل چه نیروها و طبقاتی قرار میگیرد، چه کسانی را باید به زیر پرچم خود متحد کند و نسبت به چه کسانی توهم نداشته باشد و غیره. این بحث برای مارکس و لنین یک بحث تحلیلی در باره تکامل اقتصادی جامعه نبود. در نتیجه گرچه لنین انقلاب محتمل، و انقلاب های ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷، را دمکراتیک میدانست، معتقد بود که پرولتاریا باید بکوشد تا رهبری این انقلاب را بدست بگیرد. از نظر لنین عبور از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، که ضروری و حیاتی است، مسأله ای مربوط به تکامل سیاسی است و نه تکامل اقتصادی. با آگاهی پرولتاریا و اتحاد زحمتکشان جامعه بدور پرولتاریا، از نظر لنین پیش شرط انقلاب پرولتری متحقق شده بود. برای لنین انقلاب دمکراتیک تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی بود و به این اعتبار معتقد به تز انقلاب مداوم بود.

بر این متن، وقتی که انقلاب دمکراتیک فوریه ۱۹۱۷، مستقل از سازمان انقلابیون حرفه ای بلشویک ها، به سرانجام می رسد، وقتی که مستقل از ناپیگیری بورژوازی در سرنگونی تزار و برقراری آزادی های سیاسی، تزار سقوط میکند و آزادی های سیاسی برقرار میشود، این تفاوت هویتی بلشویک ها از منشویک ها بی معنی میشود. بعلاوه بلشویک ها، که تصویری غیر محتوایی از بحث های لنین در انقلاب ۱۹۰۵ را دارند دولت موقت بورژوازی شکل گرفته در فوریه ۱۹۱۷ را با دولت موقت انقلابی پیشنهادی لنین در ۱۹۰۵ مخلوط میکنند و از نفس موقت بودن دولت و اینکه در نتیجه انقلاب روی کار آمده است به ضرورت پشتیبانی از آن و یا پشتیبانی مشروط از آن میرسند. با این تفصیل انقلاب فوریه باعث میشود که کل هویت بلشویسم قطب نمای سیاسی خود را از دست بدهد و در عمل از منشویسم غیر قابل تفکیک میگردد. اگر منشویک ها به یک اعتبار سیاست روشن تری از بلشویک ها داشتند و تصورشان این بود که میتوانند به قالب سندیکالیسم میلیتانت یا چپ بخزند و نیروی فشار بر بورژوازی باشند، بلشویک ها بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ حتی این دید منسجم را هم نداشتند. شاید گیج ترین نیروی سوسیال دمکرات بودند.

گرچه ابتکارات از پائین در کمیته های بلشویک ها، اساسا در کمیته وایبورگ، وجود داشت. اما رهبری حزب بلشویک کلا بی خط بود و ابتکار از پائین هم، بدون قطب نمای روشن و بدون رهبری، نامنجم و کم حاصل باقی می ماند. حتی پائین هم تصویر روشنی از اوضاع و از چه باید کرد را نداشت.

اما اختلاف بلشویک ها با لنین تنها به مساله رابطه طبقه کارگر با دولت موقت و ضرورت گذار به انقلاب سوسیالیستی محدود نبود. جنگ و سیاست در قبال جنگ هم به یکی از مسائل مورد اختلاف میان بلشویک ها و لنین تبدیل میشود. بلشویک ها مخالف جنگ در عین حال مخالف تز های شکست طلبانه لنین نیز هستند. در نتیجه در عمل، وقتی که طرف مقابل، اینجا آلمان و عثمانی، جنگ را خاتمه نمیدهند، سر از سیاست ادامه جنگ در می آورند.

## اوضاع عمومی بعد از فوریه

گفتیم که با پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسیم و تشکیل دولت توسط لیبرال ها و اس آر ها مساله قدرت سیاسی اصلا فیصله پیدا نمیکند.

از یک طرف شوراها ابتدا در پتروگراد و سپس در چند شهر اصلی، از جمله مسکو، شکل گرفتند. شورا هایی که علاقه ای به گرفتن قدرت نداشتند و قدرت را دو دستی تحویل بورژوازی دادند. از طرف دیگر اما تب انقلاب با این کار از فرو نشتست. شوراها به سرعت در سراسر روسیه شروع به شکل گیری کردند.

در جبهه ها شوراها شکل گرفتند. کمیته های سربازی تشکیل شد و کنترل واحدهای ارتشی را به دست گرفت، افسران مجبور بودند که هر تصمیمی را به تصویب کمیته ها و شوراها سربازان برسانند. بدون تایید شوراها و کمیته های سربازان کسی دستورات افسران را انجام نمیداد. بعلاوه در محلات و کارخانه های مختلف اتحادیه های کارگری، کمیته های کارخانه و شوراها تشکیل شدند.

همه این تشکل ها به تدریج نمایندگان شان را برای شرکت در شورای سراسری اعزام میکردند. در نتیجه علیرغم اینکه دولت تشکیل شده بود و دولت را ارگانهای رسمی بورژوازی به دست گرفته بودند، بطور موازی دولت دیگری، که متکی به شوراها و سایر تشکل های توده ای بود، بوجود آمد که در عمل قدرت را در اختیار داشتند. دولت رسمی بورژوازی، دولتی که بنا به التماس رهبران شوراها، از جانب احزاب راست تشکیل شده بود، قدرت عملی زیادی نداشت. مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی جبهه های جنگ در ابعاد وسیعی در شوراها و سایر تشکل های توده ای در محل رتق و فتق می شد.

گفتیم که این وضع بعضا ناشی از تناقض سیاست کل بورژوازی با مطالبات یا آرزوهای توده وسیع زحمتکشان شهری و همچنین دهقانان بود. دولت بورژوازی و سیاست احزاب از لیبرال تا منشویک در مقابل خواست جامعه قرار گرفته بود. اساسی ترین این خواست ها مساله زمین برای دهقانان، فلاکت اقتصادی برای توده عظیم شهری و بالاخره مساله خاتمه دادن به جنگ بود. خواست هایی که بعدا از جانب حزب بلشویک با شعار "نان، زمین، صلح" فرموله شد و کل جامعه را پلاریزه کرد.

مسئله زمین یکی از مسائل عمده بود. علیرغم این که "اس آر" ها در حکومت بودند و ظاهرا پلاتفرم اصلی شان اصلاحات ارضی بود، دولت قصد نداشت اوضاع را به هم بریزد. در نتیجه حل مساله ارضی معلق مانده بود و این در حالی بود که دهقانان شروع به مصادره ارضی و حتی دستگیری و اعدام زمین داران کرده بودند.

فلاکت اقتصادی بیداد میکرد. سرمایه داران و محترکین از وضع بیشترین استفاده را میکردند. همانطور که اشاره شد، بخش اعظم توده شهری در اعتراض به این فلاکت اقتصادی و علیه محترکان به میدان آمده بودند. دولت با ترکیب طبقاتی ای که داشت مطلقا قصد کوتاه کردن دست محترکان و مهار زدن به سود بری سرمایه داران را نداشت.

به هر حال اولین تصمیمات کمیته موقت دوما تلاش برای اعاده نظم، راه انداختن "موثر" جنگ و اعزام نیرو به جبهه ها است. اما این سیاست و این جهت گیری با مقاومت توده وسیع مردم که علیه جنگ و علیه فلاکت اقتصادی هستند روبرو میشود. کشمکش که به انقلاب اکتبر منجر میشود آغاز میشود. پروسه ای که طی آن نیروهای سیاسی و جنبش های مختلف اجتماعی و سیاسی به سرعت تجزیه میشوند، رنگ عوض میکنند یا رنگ واقعی خود را نشان میدهد.

در پروسه تلاش کمیته موقت، و بعدا دولت موقت، برای اعاده نظم و احیای جبهه های جنگ و مقاومت توده مردم کارگر و زحمتکش عملا شورای پتروگراد هم فلج میشود. قادر به تصمیم گیری از هیچ طرفی نیست. دولت موقت قدرت مستقل چندانی هنوز ندارد و شورای پتروگراد و شوراها دیگری که به سرعت تشکیل میشوند قدرت دارند؛ اما زیر سیطره توهمات یا سیاست های منشویک ها و اس آر ها عملا فلج هستند.

جامعه ای که تزار را سرنگون کرده است با سر وارد بن بست سیاسی دیگری میشود. اینجا بلشویک ها و بخصوص لنین به عنوان آلترناتیو یا نیروی جدید وارد معادله میشوند. بعدا به تفصیل بیشتر نشان میدهم که در این مقطع است که بیش از هر زمان دیگری لنینیم در تفاوت با بلشویسم به صحنه رانده میشود و در مقابل آن قرار میگیرد.

در مورد مسئله جنگ خطوط مختلفی وجود داشت. کل بستر اصلی بورژوازی از "کادت"ها مشروطه خواه و لیبرال ها تا فرماندهان ارتش، همه می خواستند جنگ ادامه پیدا کند. اشاره کردم که برای بورژوازی روسیه و ارتش سقوط تزاریسم ابزار بسیج موثر تر قوا و دامن زدن به جنگ و پیروزی در آن بود.

منشویک ها و "اس آر" ها، همانطور که ابتدای بحث اشاره کردم، هر کدام، دو جناح داشتند. یک جناح طرفدار ادامه دادن جنگ بودند. موضعی بسیار نزدیک به موضع بورژوازی و ارتش. در میان منشویک ها چهره سرشناس این جناح "پلخانف" است. جناح دیگر، چه در میان "اس آر" ها و چه در میان منشویک ها، موضع پاسیفیستی ختم جنگ را داشت. اما این موضع به هیچ سیاست عملی ای نمیتوانست منجر شود. مساله این بود این جنگ چند طرف داشت، و بخصوص آلمان، سیاست خاتمه جنگ را نداشت. در نتیجه معلوم نبود که اگر طرف مقابل نخواهد که جنگ را پایان دهند آنوقت چکار باید کرد و به همین دلیل منفعل میشدند. راهی برای برون رفت از این بن بست را نداشتند. با توجه به عدم تمایل آلمان و عثمانی به خاتمه جنگ، اینها عملا به این نتیجه میرسیدند که "ناچاراً" جنگ را باید ادامه داد. عملا تنها در مقابل جنگ طلبی جناح مقابل غیر از محکوم کردن انگیزه های آنها اقدامی نمی توانستند بکنند.

در غیاب لنین، بلشویک ها هم در این دوره در سرگیجه به سر میبردند. لنین تنها از راه دور سیاست منشویک ها و اس آر ها را تسلیم داوطلبانه به بورژوازی اعلام میکرد و آن را محکوم میکرد. در مورد جنگ هم لنین سیاست شکست طلبی یا تبدیل جنگ به جنگ داخلی را داشت. اما این موضع در میان بلشویک ها مطلقا دست بالا را نداشت.

گرچه بلشویک ها همگی یک دست جنگ را محکوم می کردند، اما در بلشویک ها هم موضع پاسیفیستی محکوم کردن جنگ غالب بود. در نتیجه در سیاست عملی بلشویک ها جنگ محکوم میشد اما، بعکس موضع لنین، انقلاب، سرنگونی تزار و دولت تزاری به مساله ختم جنگ گرده زده نمیشد. انقلاب و سرنگونی تزار و اصلاحات دمکراتیک کماکان مستقل از جنگ و روی پای خود مطرح میشدند و عملا به اوضاع روز و مسائل محوری جامعه گره زده نمیشدند. تبلیغات کلی، نا مشخص و علی العموم بود و مطلقا به خال نمیزد. برای مثال، قبل از تحریکات آخر فوریه که تزار و دولت تزاری طی آن سرنگون میشوند، کمیته محلی حزب بلشویک در پتروگراد، که شامل شلیاپنیکوف، زالوتسکی و مولوتوف، از اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک، بود تنها یک اعلامیه صادر کرد که طی آن از کارگران و سربازان انقلابی و مردم انقلابی دعوت کرده بود که دولت دمکراتیک ایجاد کنند و دولت تزار را سرنگون کنند. موضع کلاسیک، استراتژیک و اصولی همیشگی حزب بلشویک. انگار این اطلاعیه از سر ناچاری از روی اعلامیه های سال های قبل کپی شده بود.

اما وقتی که تزاریسم خودش سقوط میکند، آزادی بیان و تشکل متحقق شد و مساله سیاست پرولتری یا سیاست انقلابی در مقابل این دولت جدید به جلو صحنه رانده شد و عملا مساله جنگ به محور اصلی سیاست در جامعه تبدیل گردید، بلشویک ها، در مقابل همه نقطه ضعف های افق و دیدگاه سنتی خود، چه در مورد انقلاب دمکراتیک و رابطه آن با انقلاب سوسیالیستی و چه در مورد مساله جنگ، در مقابل آنچه که لنینسم را از بلشویسم تفکیک میکرد، به زانو در آمدند. و عملا به موضع انفعالی منشویک های چپ گرویدند. بعد از انقلاب فوریه تا بازگشت لنین به روسیه، و حتی تا مدت نسبتا طولانی بعد از آن، بلشویسم مطلقا از منشویسم چپ قابل تفکیک نیست.

مردم جنگ را نمی خواستند، نظم و آرامش به معنی قدیم را نمی خواستند، دهقانان زمین می خواستند، توده عظیم کارگر و زحمتکش شهری میخواستند صف نان، احتکار و سفته بازی، که در ابعاد وسیعی رواج پیدا کرده بود، خاتمه پیدا کند. این واقعیت ها دولت، کل منشویسم چپ، "اس آر" های چپ و بلشویک ها را فلج میکند.

در نتیجه این وضع دو پدیده جالب شکل میگیرد.

اول اینکه مردم ننتها پاسخی به تصمیمات دولت نمیدانند بلکه علیه آنها مقاومت و اعتراض میگردند. در چنین اوضاعی علیرغم این که شوراها، بخصوص از بالا، نمی خواستند کاری بکنند و اصولا چشم اندازی برای دخالت در سیاست روز را نداشتند، تنها مرجعی بود که مردم به آن مراجعه می کردند و عملا از طریق شوراها آموزش را حل و فصل می کردند. تنها نهادی که به دولت مراجعه می کرد کمیته اجرایی شوراها بود! اما همین کمیته هم به تدریج دور زده میشد. از پائین شوراها و تشکل های کارگری و سربازان ناچار به تصمیم گیری های موردی و عملا بدون دورنما بودند.

دوم، انقلاب فوریه و تحقق آزادی های سیاسی موج عظیم استقبال از ادبیات انقلابی را به راه می اندازد که در فضای گجی کامل سیاسی احزاب به شدت وسیع تر میشود. نشریه پرآودا، نشریه بلشویک ها، شماره دوم خود را در آستانه انقلاب فوریه با تیراژ صد هزار نسخه منتشر میکند که در کمتر از چند ساعت همه به فروش می رسد. اولین شماره پرآودا روز ۵ مارس ۱۹۱۷، بصورت مجانی، منتشر می شود.

جامعه را فضایی در بر میگیرد که همه می خواهند بدانند، همه می خواهند بخوانند، و همه می خواهند بفهمند دنیا چه خبر است، احزاب چه می گویند و چگونه می شود که از آن وضعیت نجات پیدا کرد. اشتیاق عظیم توده ای به فهمیدن، دانستن و دخالت آگاهانه در سیاست، که بخش جدائی ناپذیر هر انقلاب توده ای است، کل جامعه را فرا میگیرد. اذعان به این فضا را در همه تاریخ نگاری های این دوره از چپ تا راست را میتوان دید.

تعداد نشریات، کتب و جزواتی که منتشر میشوند نجومی است. برای اینکه مقیاسی بدست داده باشم به این واقعیت اشاره میکنم که صرف نظر از نشریات، جزوات و کتاب هائی که سراسری چاپ میشوند حجم عظیمی از ادبیات محلی تولید میشوند. همه جا شورا هست، احزاب در همه شوراها فعال هستند و هر کدام از این احزاب در این شوراها، علاوه بر اعلامیه ها و اطلاعیه های سراسری و محلی، بطور منظم

چندین نشریه، جزوه و کتاب منتشر میکنند. هیچ کدام از این ادبیات مجانی نیست و همه آنها به سرعت به فروش می رسد. توده وسیع، به لحاظ اقتصادی فلاکت زده، در پرداختن پول برای این نشریات، کتب و جزوه ها از خود تردید نشان نمیدهد.

با سقوط تزاریسیم همه احزاب به سرعت شروع به سازماندهی تشکیلات های خود در سطوح مختلف میکنند. بلشویک ها هم، که اینجا مورد توجه ما قرار دارند، شروع به این کار میکنند و به سرعت رشد میکنند. کمیته های تشکیلاتی ناگهان در ابعاد زیادی شروع به جلب نیرو میکنند که در غیاب یک رهبری منسجم، منجر به اغتشاش بیشتر در صفوف حزب بلشویک میشود.

به طور واقعی حزب بلشویک در انقلاب فوریه سازمان موجودی ندارد. پلیس تقریباً کل سازمان این حزب را از هم پاشانده است و رهبری آن اساساً در خارج و یا در تبعید، در سیبری، است. بعد از انقلاب فوریه سازمان های محلی حزب بلشویک به صورت خود جوش شکل میگیرند و با مرکز یا با سازمان های دیگر این حزب رابطه زیادی ندارند. فضای عمومی در این تشکیلات ها، در نتیجه اختلاط عمومی خط حزب قبل از انقلاب اساساً منشویکی و یا بی خطی سیاسی است. در این دوره حتی وقتی مولوتوف اطلاعیه ای صادر می کند که در آن به طور ضمنی دولت موقت مورد حمله قرار گرفته است، نه شوراها و نه تشکیلات های بلشویکی، که تازه ایجاد شده اند، آن را پخش نمی کنند.

به هر حال، روز سیزده مارس سه نفر از اعضای اصلی کمیته مرکزی حزب بلشویک، کامنوف، استالین و مرانوف، از تبعید بر می گردند و کنترل حزب را در دست می گیرند. با این کنترل حزب و نشریه پرودا بیش از پیش به راست و به موضع منشویک های چپ می چرخد.

استالین در اولین مقاله خود، در چهارده مارس، از کارگران و شوراها می خواهد که دور شوراها جمع شوند؛ منتهی یک کلمه در مورد رابطه شوراها با دولت موقت حرف نمی زند. در شماره بعد کامنوف در سرمقاله نشریه سیاست رسمی و مصوب بلشویک ها، یعنی سیاست شکست طلبی که زیر فشار لنین در خارج کشور به تصویب رسیده است، را مورد نقد قرار میدهد و مینویسد: "وقتی که ارتش با ارتش روبرو است ابلهانه ترین سیاست این است که به یکی از این دو تکلیف کنیم که سلاح خود را زمین بگذارد و به خانه برود، این سیاست صلح نیست بلکه سیاست بردگی است. خلق آزاد آن را با اشمناز رد میکند. خلق آزاد گلوله را با گلوله و توپ را با توپ جواب می دهد."

این سیاست رسمی پرودا نه تنها رسماً جنگ طلبانه است، بلکه علناً با سیاست مصوب حزب در تضاد است. سرمقاله پرودا آنقدر تند و زنده است که بعد از چاپ کارگران چاپخانه حاضر به توزیع آن نمیشوند و کمیته مرکزی مجبور میشود که در جلسه اضطراری خود کامنوف را مجبور به عقب نشینی کند. در این جلسه استالین سکوت می کند و در بحث دخالت نمیکند.

به هر حال بعد از این واقعه پرودا گرچه، لاقلاً رسماً، از سیاست جنگ طلبانه دفاع نمی کند، اما سیاست تبدیل جنگ به جنگ داخلی و سرنگونی دولت را نیز ندارد. این موضع وسط در عمل حزب بلشویک و نشریه پرودا را، در سطح رسمی، بیشتر به موضع انفعالی و بی خطی سوق میدهد.

در این دوره تصویر عمومی حزب بلشویک و رهبری آن از رابطه طبقه کارگر و حزب بلشویک با قدرت سیاسی، جایگاه انقلاب دمکراتیک برای طبقه کارگر و نقش شوراها مطلقاً ربطی به دیدگاه همیشگی و تنوریک مارکس و لنین در باره انقلاب دمکراتیک، به عنوان تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی ندارد. از منظر حزب بلشویک انقلاب دمکراتیک، علی رغم ناپیگیری بورژوازی، انجام شده است و از این به بعد وظیفه طبقه کارگر فشار بر دولت بورژوازی برای تحقق مطالبات های طبقه کارگر است. یک دیدگاه کاملاً منشویکی.

در این متن است است که وقتی کنفرانس شوراها منطقه مسکو تشکیل میشود، فراکسیون بلشویک ها در این کنفرانس به قطعنامه پیشنهادی منشویک ها و "اس آر" ها رای مثبت میدهد. بعد از این هم در کنفرانس سراسری شوراها، مرکب از نمایندگان ۸۲ شورا، که در اواخر مارس و اوائل آوریل تشکیل میشود، بلشویک ها به قطعنامه پیشنهادی در مورد قدرت سیاسی، که توسط "دان"، از منشویک های رسمی، تهیه شده است رای مثبت میدهند.

کنفرانس بلشویک ها هم تقریباً همزمان برگزار میشود. در این کنفرانس تزارهای استالین تصویب میشود. اهم این تزارها این است:

"قدرت میان دو سازمان تقسیم شده است. که هیچکدام از آن دو قدرت مطلق ندارند ... وظایف موجود تقسیم شده اند. شورا ابتکار عمل در دگرگونی انقلابی را برعهده دارد، ... و حکومت موقت وظیفه تثبیت فتوحات مردم انقلابی را برعهده دارد."

"پشتیبانی از دولت موقت فقط تا آنجا که دولت موقت در راه ارضای طبقه کارگر و دهقانان انقلابی گام بر میدارد."

"همکاری با منشویک های طرفدار خط زیروالد، که مخالف شرکت در جنگ و دفاع ملی هستند"

این تزارها با خط منشویک ها هیچ تفاوتی ندارد. مساله قدرت سیاسی و شکست طلبی مسکوت است. مطابق این تزارها انقلاب دمکراتیک است و کارگران نیروی فشار بر بورژوازی. این در واقع خط واقعی بلشویسم بود. حزب منضبط برای انجام انقلاب دمکراتیک و انقلابی. تزارهای استالین نه رسالتی برای بدست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و انجام انقلاب سوسیالیستی قائل است و نه در مورد جنگ، که به اصلی ترین مساله جامعه تبدیل شده است، خط روشنی دارد.



طبیعی است که وقتی دیدگاه‌ها و خودآگاهی بلشویک‌ها منشویکی است تمایل به وحدت با منشویک‌ها هم در میان بلشویک‌ها، بخصوص در سطح رهبری، بالا می‌گیرد و تماس و تلاش برای تحقق این وحدت شروع می‌شود.

در این راستا تسرتلی، از منشویک‌های قدیمی و برجسته، پیشنهاد کنفرانس وحدت میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها را می‌دهد. این پیشنهاد بشدت مورد حمایت استالین قرار می‌گیرد. کنفرانس در اول آوریل برگزار می‌گردد.

## بازگشت لنین به روسیه و تزه‌های آوریل

لنین روز سوم آوریل به روسیه برمی‌گردد و در ایستگاه قطار مورد استقبال رسمی قرار می‌گیرد. کمیته پتروگراد، کمیته مرکزی حزب و مسئولین پراودا در واگن قطار از او استقبال می‌کنند. لنین همان‌جا در قطار به کامنوف می‌گوید "این‌ها چیست که مینویسید؟ کلی فحشتان دادیم!"

در پاریس سلطنتی ایستگاه، چخیدزه رئیس شورای پتروگراد از لنین استقبال می‌کند. چخیدزه می‌گوید: "امیدوارم که صفوف دمکراسی در دفاع از انقلاب متحد تر شود."

لنین در ایستگاه سخنرانی می‌کند و گفته‌های خود را چنین خاتمه می‌دهد

"همین روزها، امروز و فردا، امپریالیسم اروپائی در هم خواهد شکست. انقلاب روسیه که بدست شما انجام گرفته است، این شکست را آغاز کرده است و دوران تازه‌ای را بنا نهاده است.

درود بر انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان!"

بعلاوه لنین در بیرون ایستگاه قطار روی زره پوشی می‌رود و برای توده عظیمی از کارگران که به استقبال او آمده‌اند سخنرانی می‌کند.

لنین، در بازگشت خود به روسیه، با حزب بلشویکی روبرو می‌شود که کاملاً به منشویسم چرخیده است و به ناچار روز ۴ آوریل در کاخ تورید، محل شوراها، در جلسه مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها برای وحدت دو حزب، شرکت می‌کند.

لنین در این جلسه سخنرانی می‌کند و نوشته‌ای را از رو می‌خواند که بعداً تحت عنوان "درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی" منتشر و به نام تزه‌های آوریل مشهور می‌شود. به بعضی از این تزه‌ها، که کاملاً با دیدگاه‌های تا کنونی لنین و دیدگاه‌های مارکس انطباق دارد، خواهم پرداخت، اما این سخنرانی با عکس العمل کل جلسه، "هو کردن" لنین از جانب تقریباً منشویک‌ها و بلشویک‌ها روبرو می‌شود.

بوگدانوف به میان حرف‌های لنین می‌دود و فریاد می‌کشد اینها "هذیان دیوانه‌وار" اند. گولدبرگ، یکی از بلشویک‌ها، اعلام می‌کند که "لنین خود را برای تخت سلطنت یکی از کشورهای اروپایی آماده کرده است. تخت سلطنت باکونین". استک洛夫، سردبیر نشریه ایزوستیا، حرف‌های لنین را مشتکی مجرد بافی می‌خواند. به هر حال اکثریت جلسه لنین را مورد حمله قرار می‌دهند و تنها اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها، در محظور، سکوت می‌کنند. تنها کسی که در این کنفرانس از تزه‌های لنین دفاع می‌کند الکساندرا کولونتای است که اخیراً از صف منشویک‌ها به بلشویک‌ها پیوسته است. لنین، بعد از سخنرانی خود، بدون اینکه به کسی پاسخ دهد، جلسه را ترک می‌کند.

تزه‌های آوریل در ۷ آوریل در نشریه پردوا چاپ می‌شود. این تزه‌ها زوایای مختلف اوضاع سیاسی روسیه و وظایف پرولتاریای انقلاب را می‌پوشاند. توصیه می‌کنم که کل این تزه‌ها بعلاوه مقاله "درباره قدرت دوگانه"، که در همان زمان نوشته شده است، را حتماً بخوانید. اینجا تنها مجال پرداختن به بعضی از این تزه‌ها را دارم.

تازه اول تکلیف برخورد به جنگ بعد از انقلاب فوریه را روشن می‌کند. در این تزه لنین می‌گوید:

"در موضع ما نسبت به جنگ، که تحت حکومت [موقت] جدید لوف و شرکاء بدون تردید، به دلیل خصلت سرمایه دارانه این حکومت، از طرف روسیه یک جنگ غارت‌گرانه و امپریالیستی است، کوچکترین گذشت نسبت به "دفاع انقلابی" جایز نیست.

پرولتاریای به لحاظ طبقاتی آگاه تنها می‌تواند به آن جنگ انقلابی‌ای، که واقعاً دفاع طلبی انقلابی را توجیه می‌کند، رضایت دهد که:

الف - قدرت سیاسی به پرولتاریا و فقیرترین دهقانان متحد پرولتاریا منتقل شود

ب - هرگونه الحاق طلبی، نه در حرف بلکه در عمل، مردود اعلام شود

ج - با همه منافع بورژوازی در عمل قطع رابطه شود.

با توجه به صداقت بخش‌های وسیع توده مردم که به دفاع انقلاب عقیده دارند و جنگ را به عنوان یک ضرورت قبول کرده‌اند، و نه به عنوان ابزار کشور گشایی؛ و با توجه به این حقیقت که آنها توسط بورژوازی فریب خورده‌اند، ضروری است که به تفصیل کامل، با پیگیری و شکیبایی اشتباه آنان توضیح داده شود، رابطه جدائی‌ناپذیر میان سرمایه و جنگ توضیح داده شود، و به آنان اثبات شود که بدون سرنگونی سرمایه خاتمه جنگ و صلح واقعاً دمکراتیک، صلحی بدون خشونت، غیر ممکن است."

به عبارت دیگر لنین اعلام میکند که تا وقتی قدرت در دست بورژوازی است و منافع بورژوازی به جنگ امپریالیستی گره خورده است، هیچ بحثی در مورد شرکت در جنگ یا حمایت از آن تحت عناوینی مانند دفاع طلبی انقلابی جایز نیست. لنین در این چند سطر اعلام میکند که پرولتاریای به لحاظ طبقاتی آگاه روسیه تنها وقتی در جنگ شرکت میکند که قدرت را بدست گرفته باشد و با کل سیستم و منافع بورژوازی قطع رابطه کرده باشد. لنین هیچ احساس مشترکی نسبت به جنگ، میهن، و ناسیونالیسم با منشویک ها و بلشویک ها، که به موضع ناسیونالیستی منشویک ها غلطیده اند، ندارد. موضع لنین یک موضع تماما پرولتاری و از نظر تئوریک مارکسیستی است. بعلاوه لنین تنها به اعلام موضع در این مورد بسنده نمیکند. با به رسمیت شناختن احساسات توده ها در مورد جنگ از ضرورت کار صبورانه و پیگیر برای اقتناع توده ها به حقانیت موضع مارکسیستی و پرولتاری حرف میزند.

تذکره دوم لنین به مساله قدرت سیاسی و جایگاه انقلاب دمکراتیک برمیگردد. در این تذکره لنین میگوید:

"جنبه ویژه شرایط فعلی در روسیه این است که کشور در حال عبور از اولین مرحله انقلاب که قدرت، به دلیل آگاهی طبقاتی و تشکل ناکافی پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاد، به دومین مرحله آن است که باید قدرت را بدست پرولتاریا و فقیرترین بخش دهقانان منتقل کند.

این انتقال از یک طرف با وجود حداکثر حقوق به رسمیت شناخته شده (روسیه اکنون آزادترین کشورهای متخاصم است)، از طرف دیگر با فقدان خشونت علیه توده ها، و بالاخره با اعتماد غیر منطقی آنان به حکومت سرمایه داران، این بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم، مشخص میشود.

این شرایط ویژه از ما قابلیت انطباق با شرایط خاص کار حزبی در میان توده ی از نظر وسعت بیسابقه پرولتاریا که تازه چشم به زندگی سیاسی باز کرده اند، را طلب میکند."

لنین اینجا مجددا درک و برداشت مارکسیستی خود از بحث مرحله انقلاب را توضیح میدهد. مشخصات مثبت و منفی دوران کنونی و شرایطی که پروسه انتقال قدرت به پرولتاریا در آن انجام میشود را به رسمیت میشناسد. لنین انقلابی و در عین حال واقع بین است. لنین مثل همیشه راه تغییر واقعیت و نه تسلیم به آن را در مقابل قرار میدهد.

لنین اینجا هم در مقابل برداشت منشویکی، منشویک ها و بلشویک ها از انقلاب دمکراتیک و تسلیم به نا آگاهی و عدم آمادگی پرولتاریا و رضایت به حکومت بورژوازی ضرورت عبور از این مرحله و راه و مولفه های تغییرات لازم برای این عبور را نشان میدهد. بار دیگر اعلام میکند برای پرولتاریا انقلاب دمکراتیک تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی است که باید فوراً انجام شود. می گوید که انقلاب ادامه دارد و انقلاب مداوم است. قرار نیست که اینجا متوقف شویم و یک دوره تاریخی تکامل اقتصادی و اجتماعی را طی کنیم. کلید عبور به مرحله بعدی انقلاب آگاهی و تشکل پرولتاریا است. لنین اوضاع کنونی روسیه را ناشی از عدم آگاهی و تشکل پرولتاریا قبل از انقلاب فوریه اعلام میکند. لنین اینجا به ما و به پرولتاریا ایران ضرورت آمادگی و تشکل قبل از انقلاب، و نه منتظر انقلاب ماندن، را گوش زد میکند.

گفتم لنین در عین حال واقع بین است، آوانتوریست و ماجراجو نیست. میداند بدون وجود توده وسیع پرولتاریای آگاه، تصور تصرف قدرت سیاسی ماجراجویی است و از همین رو راه فائق آمدن بر این مانع را کار صبورانه، پیگیر برای آگاهی و تشکل پرولتاریا اعلام میکند، نه کودتا. این واقعیت را به رسمیت میشناسد که دولتی بر سر کار است که توده ها و شوراها قدرت را تحویل آن داده و به آن اعتماد دارند. این دولتی است که پرولتاریا باید آن را سرنگون کند. فائق آمدن بر این تناقض نه مستلزم زانو زدن در مقابل آن است، نه تسلیم به آن، نه مستلزم ماجراجویی است و نه صرف کار روشنگرانه و فکری. فائق آمدن بر این اوضاع و تغییر آن به نفع انقلاب پرولتاری نیازمند یک فعالیت هدفمند، فشرده و همه جانبه حزبی برای جلب و سازماندهی پرولتاریا است. فعالیتی که لنین نمونه آن را در فاصله فوریه تا اکتبر با همه پیچیدگی هایش، که گاه متناقض به نظر میرسند، نشان میدهد. ریسمانی که کل این فعالیت ها را به هم وصل میکند کل متد لنینی یا لنینسم در امر انقلاب پرولتاری است.

تذکره سوم به رابطه تاکتیکی تر پرولتاریا با دولت موقت معطوف است. لنین مینویسد:

"عدم حمایت از حکومت موقت؛ کذب کامل وعده های آن، بویژه در مورد رد الحاق طلبی، باید روشن شود. بجای "مطالبه" اینکه این حکومت، که حکومت سرمایه داران است، از امپریالیست بودن خود دست بکشد؛ یعنی بجای این عمل ناپذیرفتنی که موجب اشاعه تصورات خام میشود، ماهیت حکومت افشا گردد."

لنین اینجا هم جدائی کامل خود از ایده بورژوا یا سرمایه داری خوب و بد را نشان میدهد. صرف بورژوا بودن این حکومت و این واقعیت که در عصر امپریالیسم منفعت بورژوازی در همه سطوح در قالب سرمایه مالی در هم ادغام شده است، ضرورت سرنگونی آن توسط پرولتاریا را پیش رو میگذارد. رسالت یک رهبر یا متفکر مارکسیست نشان دادن راه واقعی و عملی برای این سرنگونی است و نه توهم پراکنی نسبت به ماهیت دولت سرمایه داری.

تذکره چهارم به دو واقعیت اشاره میکند، اول این واقعیت را به رسمیت میشناسد که خط لنین، در این مقطع، اقلیت ضعیفی است و دوم بر ضرورت بسط حکومت شورائی (دولت از نوع کمون)، در مقابل حکومت پارلمانی، تاکید میکند. لنین در این تذکره میگوید:

"به رسمیت شناختن این واقعیت که در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران حزب ما در اقلیت، آنهم یک اقلیت ضعیف است. [اقلیتی] در مقابل یک بلوک از تمام عناصر اپورتونیست خرده بورژوا، از سوسیالیست های پوپولیست و "اس آر"ها تا کمیته تشکیلاتی (چخیدزه، تسره تلی و غیره) و استوکوف و غیره و غیره که به نفوذ بورژوازی تن در داده اند و آن را در بین پرولتاریا بسط میدهند.

توده ها باید متوجه شوند که شوراهای نمایندگان کارگران تنها شکل ممکن حکومت انقلابی است؛ و از این رو وظیفه ما، مادام که این حکومت به نفوذ بورژوازی تن در میدهد، این است که اشتباهات تاکتیکی آنها را با شکیبائی، سیستماتیک و پیگیرانه به توده ها توضیح دهیم. توضیحی که بطور ویژه با نیازهای عملی توده ها تطبیق داده شده است.

مادام که ما در اقلیت هستیم کار انتقاد و توضیح اشتباهات را ادامه میدهیم. در عین حال لزوم انتقال قدرت بدست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ میکنیم. تا توده ها به کمک تجربه ی خود از قید اشتباهات خویش برهند."

اینجا باز هم لنین انقلابی، واقع بین و صبور را میبینیم که تمام توجه اش را به ضرورت اقتناع شورای نمایندگان کارگران، به عنوان پیش شرط دست بردن به قدرت، معطوف کرده است. اینجا هم لنین معطوف به قدرت سیاسی، لنین غیر آوانتوریست و لنین متکی به حمایت اکثریت شوراهای نمایندگان کارگران را تواما کنار هم داریم.

این لنین است که در همان زمان در مقابل دو گرایش سنگر میبندد. اول تسلیم به بورژوازی و دوم تسلیم به ماجراجویی و آوانتوریسم عناصری که خواهان عمل فوری علیه دولت موقت هستند. لنین چشم به انقلاب سوسیالیستی دوخته است و تئوری آن را هم دارد. لنین هیچ توهمی نسبت به ماهیت دولت موقت ندارد، اما میدانند که توده کارگر، بویژه شوراهای نمایندگان کارگران توهم دارند. در نتیجه وظیفه اصلی را این میدانند که کارگران را، بر متن تجربه شان در این دوره، از قید این توهم برهانند تا تنها سد، در مقابل انقلاب سوسیالیستی، از پیش پا بر داشته شود.

در بحث های قبلی اشاره کردم که از نظر لنین شرط گذار به انقلاب سوسیالیستی فائق آمدن بر عنصر ذهنی، یعنی اقتناع توده کارگر است. همین. لنین، در بحث "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، در سال ۱۹۰۵، و در تزه های آوریل ۱۹۱۷ در این دیدگاه خود پیگیر است. به عکس تصور تروتسکی و تروتسکیست ها، تناقضی میان لنین ۱۹۰۵ و لنین ۱۹۱۷ وجود ندارد. لنین در هر دو مقطع قائل به هیچ فاصله تاریخی، اقتصادی و زمانی میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی نیست. از نظر لنین تنها شاخص عبور از یک مرحله به مرحله دیگر، از یک انقلاب به انقلاب دیگر درجه موفقیت در آمادگی ذهنی طبقه کارگر است.

بعلاوه در این تزه های لنین از ضرورت تغییر برنامه حزب دفاع میکند.

به بحث روند اوضاع برگردیم.

لنین همان روز در جلسه کمیته پتروگراد حزب بلشویک شرکت میکند و تزه های خود را به بحث میگذارد. تزه های لنین در این جلسه با ۱۳ رای مخالف و ۲ رای ممتنع رد میشود.

همان روز، چهارم آوریل، لنین در کنفرانس حزب حضور پیدا می کند و در میان بهت حاضرینی که لنین تا تاکنون از نزدیک ندیده اند، دوباره بحث هایش را مفصل توضیح می دهد. لنین در سخنرانی اش از کنفرانس می پرسد: "چرا شما قدرت را تصرف نکردید؟"

استوکوف، جواب می دهد که

"بخاطر این که انقلاب ماهیت بورژوائی دارد و فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک است. بعلاوه مسئله جنگ هست. در نتیجه پرولتاریا نمی توانست قدرت را تصرف کند."

لنین در جواب می گوید:

"چه اراجیفی! دلیلش این است که طبقه کارگر هنوز کاملا به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است. ... نیروی واقعی در جنگ طبقه کارگر بود، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت. این است آن حقیقت تلخ. اما لازم است که به این نکته صریحا اذعان کنیم و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی قدرت را تصرف نکردیم"

به هر حال کشمکش در درون حزب ادامه پیدا می کند. کنفرانس حزبی پتروگراد تشکیل می شود و بالاخره در این کنفرانس برای اولین بار تزه های لنین در مقابل تزه های کامنوف رأی می آورد و گردش به چپ در حزب بلشویک وسیعا شروع می شود و تغییر خط حزب عملا ابعاد سراسری پیدا می کند.

کنفرانس سراسری بعدی حزب در ۲۴ تا ۲۹ آوریل از صد و پنجاه نماینده تشکیل می شود که ۱۴۹ نفر از آنان ۷۹ هزار عضو را نمایندگی میکنند که ۱۵ هزار نفر از این اعضا، اعضای حزب در پتروگراد بودند. کنفرانس در انتخابات هیئت رئیسه به هیچ کدام از اعضای جناح رهبری تاکنونی، یعنی استالین و کامنوف، رأی نمیدهد.

به موازات کشمکش های درونی حزب بلشویک، جامعه هم دستخوش تحولات عظیمی است. بورژوازی، در قلب دولت موقت، فشار خود را برای برقراری نظم و ادامه جنگ تشدید میکند. کمبود مهمات در جبهه ها، قحطی و مرگ و میر ناشی از گرسنگی در میان سربازان دولت موقت را ناچار به تقاضای کمک از دولت های متحد روسیه در جنگ، یعنی فرانسه و انگلیس میکند. دول متحد روسیه در جنگ (موسوم به اتانت)، کمک را مشروط به روشن شدن سیاست رسمی روسیه نسبت به جنگ میکنند.

در پاسخ به شرط دول اتانت، به ابتکار منشویک ها، حکومت موقت اعلام میکند که جنگ برای روسیه صرفاً جنبه دفاعی دارد. هدف روسیه آزاد نه سلطه یافتن بر خلق های دیگر است و نه محروم کردن خلق ها از میراث ملی آنان، و نه تصرف سرزمین های بیگانه به ضرب زور، اما روسیه در هر حال تعهدات خود در مقابل متفقین خود رعایت میکند.

فرانسه این پاسخ را مبهم میداند و میخواهد که روسیه موضع خود را روشن تر کند. انگلستان طرفدار آن است که اجازه داده شود که این ابهام توسط نمایندگان سوسیالیست فرانسوی و انگلیسی که به روسیه رفته اند، در ارتباط با همکاران روسی شان، روشن شود.

میلوکوف، وزیر خارجه مشروطه خواه دولت موقت، یادداشت دومی تهیه میکند که طی آن اعلام میکند که "انقلاب فوریه نقش روسیه را در جبهه متفقین کم رنگ نمیکند و بعکس روسیه طرفدار پیروزی قاطع در جنگ است. باید تضمین کرد که جنگ دوباره روی نخواهد داد". عبارت "جنگ دوباره روی نخواهد داد" فرمول کلاسیک همیشگی است که منظور آن گرفتن آنچنان غرامت و الحاق آن چنان ابعادی از زمین از آلمان و عثمانی است که به راه انداختن جنگ دیگر برای آنان را ناممکن کند. به عبارت دیگر سیاست روسیه کماکان بر گرفتن غرامت، و تصرف زمین و غیره متکی است. در این رابطه روز ۱۷ آوریل میلوکوف تظاهراتی از معلولین جنگ، با شعار "جنگ تا آخر"، را در پتروگراد سازمان میدهد.

این اعلام رسمی سیاست جنگی توسط دولت موقت از یک طرف منشویک ها و اس آر ها را در موقعیت ضعیف و تدافعی قرار میدهد و فضای کنفرانس بلشویک ها را بیشتر به نفع لنین تغییر میدهد و از طرف دیگر موج اعتراضی وسیعی را در جامعه به وجود می آورد.

به هر صورت، در کنفرانس حزب بلشویک، زینویف و استالین از بحث لنین دفاع میکنند، استالین در چند کلمه، و زینویف، که همراه لنین به روسیه برگشته است، به تفصیل از تزه های لنین دفاع میکند.

در کنفرانس تزه های کلی ای در مورد جنگ و دولت موقت و ضرورت شعار "همه قدرت به شوراه" به تصویب میرسد. اما با توجه به اینکه در کنفرانس در مورد ضرورت گذار به انقلاب سوسیالیستی مخالف وجود دارد، مصوبات کنفرانس در این مورد ناروشن و مخرج مشترکی است.

کنفرانس وعده میدهد که خورشید انقلاب سوسیالیستی بزودی طلوع خواهد کرد. اما کی و از کجا؟ روشن نیست. مصوبه بیشتر کپی دیدگاه سنتی حاکم در احزاب سوسیال دمکرات اروپای غربی است تا خط روشن لنین. ریکوف در همان کنفرانس نسبت به وعده انقلاب سوسیالیستی هشدار میدهد و میگوید:

"خورشید انقلاب سوسیالیستی از کجا طلوع میکند؟ من گمان میکنم که با همه شرایط موجود، با سطح زندگی ما، دست زدن به انقلاب سوسیالیستی کار ما نیست. برای این کار ما نیروی لازم و شرایط عینی را در اختیار نداریم."

بعلاوه کنفرانس انتخاب احاله تعیین تکلیف نظام به مجلس موسسان، که تاکنون جزو برنامه حزب بلشویک بوده است، یا به کنگره شوراه، که فی الحال ایجاد شده است، را عملاً مسکوت میگذارد. در واقع هر دو را خواستار میشود. جناح مخالف سرسخت لنین، یعنی جناح کامنف در این کنفرانس تنها ۷ رای پابرجا دارد.

در این کنفرانس زینویف پیشنهاد شرکت در کنگره زیرمورد، که قرار است در استکهلم برگزار شود، را مطرح میکند. لنین مخالف است. او طرفدار تشکیل انترناسیونال جدید و کندن از زیرموردیست های پاسیفیست است. اما با توجه به تمایل عمومی کنفرانس به موضع پاسیفیستی، لنین سعی میکند هدف شرکت در کنگره زیرمورد را به کسب اطلاعات محدود کند. اما موفق نمیشود. کنفرانس با یک رای مخالف، رای لنین، به قرار زینویف رای میدهد و این قرار به تصویب میرسد.

با همه نا روشنی هایی که در مصوبات کنفرانس هست، این کنفرانس به درجه زیادی حزب بلشویک را از بی خطی تاکتونی در می آورد. حزب بلشویک بعد از این کنفرانس به خط تعرضی ای در سیاست روسیه میافتد.

به هر حال جامعه وارد یک دوره انقلابی میشود که در آن جنگ، فلاکت و زمین محور همه چیز است. یک دوره واقعا انقلابی که دولت نه میتواند اعتراضات را سرکوب کند، نه مردم میتوانند دولت را سرنگون کنند. توصیه می کنم کتاب هایی که وقایع نگاری آن دوره هستند، مانند کتاب تروتسکی یا کتاب جان رید (ده روزی که جهان را لرزاند) را حتماً مطالعه کنید. دوره ای است باور نکردنی. کابینه های دولت مرتب سقوط می کند، هر کابینه تاکتیک های جدیدی را می زند، که همه در خدمت بسیج مردم برای جنگ است.

در حالی که بخش وسیعی از مردم نان برای خوردن ندارند، سرباز ها در جبهه از گرسنگی می میرند و شیرازه جامعه از هم پاشیده است، زندگی عادی برای بخش بالایی جامعه در شهرها ادامه دارد. مجالس رقص، کنسرت های کلاسیک و کلاسهای زبان فرانسه و آواز خوانی بخصوص برای خانم های طبقه بالا به شدت رواج دارد. یک بخش از جامعه در رفاه زندگی می کند و این بخش از جامعه می خواهد که نظم را برقرار کند.

جالب است که بدانید این واقعیت که دولت (چه دولت موقت و شوراها) و احزاب سیاسی نمی تواند جامعه را کنترل کنند، نمی تواند مردم را دوباره به خانه بفرستد و یا مردم را پشت سیاست های خود بسیج کنند، در میان طبقه بورژوا دو خط یا تمایل را شکل میدهد.

یک خط ناگهان از طرفداری از سینه چاک دادن برای پیروزی در جنگ سر از شکست طلبی در می آورد! این خط معتقد است که فقط دولت آلمان است که میتواند این اوضاع را خاتمه دهد. می گویند اگر شکست بخوریم و آلمان ها پیروز شوند و پتروگراد را تصرف کنند به نفع ماست، قدرت ما تثبیت میشود. درست مانند دوران کمون پاریس که بورژوازی فرانسه برای بازگرداندن نظم به سپاه پروس، که تا آن وقت با فرانسه در حال جنگ بود، روی آورد. خطی که بار دیگر نشان میدهد که بورژوازی در مقابل طبقه کارگر تمام اراجیف ناسیونالیستی را کنار میگذارد و با دولت هائی که تا آن زمان طبقه کارگر و توده زحمتکش را علیه آنان بسیج میکرد متحد میشود.

خط دومی که به وسعت بیشتری شکل میگیرد هم یک خط کلاسیک بورژوائی است. این خط معتقد است که روسیه احتیاج به یک ناپلئون دارد. ژنرال جذابی که با کودتا قدرت را به دست بگیرد، فضای انقلابی را سرکوب کند، مردم را به خانه بفرستد و نظم را برقرار کند تا بورژوازی بتواند جامعه را مطابق الگوی خود باز سازی نماید. برای این گرایش بلشویک ها مهلک ترین دشمن هستند. نیرویی هستند که مطالبات پایه ای مردم را به برنامه فوری و بلاواسطه خود تبدیل کرده اند، پرچم نه جامعه به وضع موجود را برداشته اند و فعالیت وسیع آگاه گرانه، سیاسی و سازمانی ای برای اثبات اینکه دولت و بورژوازی نه میخواد و نه میتواند خواست های پایه ای مردم را متحقق کند در پیش گرفته اند و در حال رشد هستند.

جان رید اوضاع آن روز را چنین تصویر میکند

"در جبهه شمال به افسرانی برخوردیم که با صراحت تمام، شکست فاجعه آمیز نظامی را به همکاری با کمیته سربازان ترجیح میدادند. دبیر شعبه پتروگراد حزب کادتها به من اظهار داشت که تلاشی حیات اقتصادی کشور جزئی است از مبارزه برای بی اعتبار ساختن انقلاب. یکی از دیپلمات های دول متحد، که تعهد کرده ام نامی از او نبرم، برحسب اطلاعاتی که داشت این مطلب را تایید می کرد. من از یک معدن زغال سنگ در حوالی خارکف اطلاع دارم که صاحبان اش آن را آتش زدند و آب به آن بستند. کارخانه های بافندگی را در مسکو سراغ دارم که مهندسین آنها، هنگامی که آنها را ترک می گفتند، ماشین ها را از حیز انتفاع می انداختند. رؤسای راه آهن را سراغ دارم که در عین تلاش برای خراب کردن لوکوموتیوها مچشان گیر کارگرها افتاده بود ...

قسمت عمده ای از طبقات ثروتمند، آلمان را به انقلاب ترجیح میدادند - حتی به حکومت موقت ترجیح میدادند! و هیچ پروایی از اظهار عقیده خود نداشتند. در خانواده روسی که من در آنجا زندگی می کردم موضوع صحبت به هنگام صرف غذا تقریباً بدون استثناء عبارت بود از ورود عنقریب آلمان ها که نظم و انضباط با خود خواهند آورد ... یک روز عصر خانه یکی از بازرگانان مسکو رفته بودم. به هنگام صرف چای از یازده نفر حاضرین دور میز پرسیده شد که کدام را ترجیح میدهند؟ "ویلهم را یا بلشویک ها را؟" ده تن از آنها به ویلهم رأی دادند و تنها یک نفر علیه ویلهم بود!

محتکرین از بی نظمی عمومی استفاده می کردند و خرمن خرمن ثروت می اندوختند و آن را در عیاشی های بوالهوسانه به مصرف می رساندند و یا وسیله انحراف و افساد عمال دولتی قرار میدادند. مواد خوراکی و سوخت احتکار می شد و یا به طور پنهانی از کشور خارج و به سوئد ارسال می کردند. مثلاً در چهار ماهه اول انقلاب مواد ذخیره شده در انبارهای شهرداری تقریباً به طور آشکار به باد تاراج می رفت و ذخیره دو ساله تا آنجا تقلیل می یافت که دیگر تکافوی حتی یک ماه مردم را نمی کرد ...

بر حسب گزارش رسمی آخرین وزیر خواربار دولت موقت، بهای کلی فروشی قهوه در ولادیوستک هریک پوند دو روبل بود و مصرف کنندگان پتروگراد برای هر پوند سیزده روبل می پرداختند. در همه انبارهای شهرهای بزرگ خواربار و پارچه بر روی هم انباشته شده بود، اما تنها اغنیا توانایی خرید آن را داشتند.

من خانواده بازرگان ساکن یکی از شهرها را می شناختم که کار آن احتکار بود و به قول روس ها به یک مارودیور (دزد اموال کشتگان جنگ) تبدیل شده بود. سه پسر این خانواده با دادن رشوه از نظام معافیت گرفته بودند. یکی از آنها به خرید و فروش خواربار اشتغال داشت. دیگری طلای معادن لنا را قاچاق کرده به گروه مرموزی در فنلاند می فروخت. سومی بخش عمده سهام یک کارخانه شکلات سازی را خریده بود و محصول کارخانه را به کنوپراتیوهای محلی می فروخت مشروط بر آن که تمام مایحتاج او را تامین کنند. و بدین نحو در حالی که توده های مردم به موجب کارت جبرمندی هر روز تنها نیم پوند نان سیاه بدست می آوردند و می خریدند، وی مقدار زیادی نان سفید، قند، چای، شیرینی، کیک و کره در اختیار داشت ... در چنین حالتی، آن گاه که سربازان از شدت سرما، گرسنگی و خستگی قادر به جنگ نبودند، این خانواده با خشم و نفرت فریاد بر می آوردند که ای "ترسوها!! فریاد می کردند که دیگر از روسی بودن خود "ننگ دارند" و سپس آن گاه که بلشویک ها ذخایر بزرگ خواربار پنهان شده را کشف و مصادره می کردند بانک بر می آوردند: "عجب راهزن هایی!!"

در اعماق این پوسیدگی ظاهری قوای سپاه دیرین، که پس از سقوط نیکولای دوم هیچ تغییری در آنها رخ نداده بود، می خزیدند و گرچه پنهان، اما بسیار فعال بودند. عمال پلیس مخفی بدنام هنوز دست اندرکار بودند. دست اندرکار به سود تزار یا علیه تزار، به سود کرنسکی یا علیه او، برای هر کس که به آنها پول می داد ... انواع سازمان های مخفی از هر قبیل نظیر دسته های چرنی سوتنی در تاریکی کار می کردند و به هر وسیله دست می زدند تا بدین یا بدان نحو ارتجاع را بار دیگر به قدرت برسانند.

در چنین محیط آکنده از فساد، آکنده از دورویی های وحشتبار، یک ترجیح بند از زبان بلشویک ها هر روز بیش از روز پیش در عمق اجتماع رخنه می کرد و انعکاس می یافت: "تمامی قدرت به دست شوراها؛ تمامی قدرت به دست نمایندگان مستقیم میلیون ها و

میلیون‌ها کارگران و دهقانان و سربازان ساده؛ نان؛ پایان جنگ نابخردانه؛ پایان دیپلماسی مخفی؛ پایان احتکار و خیانت؛ ... انقلاب در خطر است و به همراه آن آرمان خلق‌های سراسر جهان.

مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی، بین شوراها و دولت، که در روزهای نخست ماه مارس آغاز شده بود، اینک به اوج خود نزدیک می‌شد. روسیه که با یک جهش از قرون وسطی به قرن بیستم جهیده بود، در یک نبرد حیات و مماتی به دنیای حیرت زده، دو انقلاب ارائه داد: انقلاب سیاسی، انقلاب اجتماعی.

چه استعداد انقلابی حیات بخشی که روسیه پس از ماه‌ها گرسنگی و سرخوردگی از خود بروز داد! بورژوازی می‌بایست روسیه خود را به از این‌ها شناخته باشد! اکنون روسیه دیگر از طغیان کامل "بیماری" انقلابی فاصله زیادی نداشت."

اشاره کردم که نامه میلیوکوف در مورد تاکید بر تعهدات دولت تزاری در قبال جنگ اعتراضات وسیعی را در جامعه دامن می‌زند. برکناری میلیوکوف از وزارت خارجه به یک خواست عمومی تبدیل می‌شود. به علاوه مردم در تظاهرات ها خواستار برکناری دولت موقت می‌شوند. اما باز هم شوراها سعی میکنند مردم را آرام کنند و نگذارند که اوضاع از کنترل خارج شود. کمیته اجرائی جلسه ای برای پیدا کردن راه خروج از مخصه برگزار میکند نمیتواند تصمیمی بگیرد در نتیجه خواستار یک نشست اطلاعاتی با شورا میشود.

روز بعد، یعنی روز ۲۰ آوریل، مردم و سربازان مسلح با شعار مرگ بر میلیوکوف به خیابانها ریختند. بحث میان طرفداران و مخالفین میلیوکوف همه جا داغ است. آژیتاتورهای لیبرال سعی میکردند مردم را قانع کنند که این ماجرا زیر سر لنین، که جاسوس آلمان است، خوابیده است. منشویک ها و "اس آر"ها سعی داشتند مساله را بخوابانند. آژیتاتورهای بلشویک سعی داشتند این مساله به کل صلاحیت دولت موقت ربط دهند.

به هر حال ساعت ۷ عصر جلسه شورا تشکیل میشود. جلسه بشدت متشنج است. چخیدزه توضیح میدهد که بعد از جلسه قرار است که با دولت موقت ملاقات داشته باشند. چرنوف در مورد خطر جنگ داخلی هشدار میدهد، فنودوروف، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک، اعلام میکند که جنگ داخلی شروع شده باید قدرت بدست شورا منتقل شود. یکی دیگر از اعضای هیات رئیسه اعلام میکند که اگر دولت موقت استعفا بدهد چه کسی قدرت را بدست میگیرد؟ ما؟ ما دستهای مان میلرزد و نمیدانیم چه باید کرد! جلسه شورا را هوراها مکرر در دفاع از تقاضای استعفای دولت فرا میگیرد.

همزمان در جلسه هیات دولت کرنسکی و تسرتلی پیشنهاد کورنیلف، که ظاهرا قرار است نقش ناپلئون را بازی کند، را برای سرکوب تظاهرات رد میکنند و شاهزاده لووف، نخست وزیر، اعلام میکند که چون طی دو هفته گذشته حمایت شورا را نداشته استعفا میکند. جلسه هیات دولت میلیوکوف را کنار میگذارد و تلاش برای نجات دولت بالا میگیرد.

تظاهرات در طرفداری و مخالف کورنیلف، ناپلئون در انتظار، شروع میشود. کادت ها رسماً نیروی خود را به خیابان فرا میخوانند و کورنیلف تصمیم به حرکت بعضی واحدهای نظامی، از جمله از جبهه، به پتروگراد میگیرد. اما شورا بیانیه ای صادر میکند که حرکت واحدهای نظامی بدون اجازه رسمی شورا غیر قانونی است. با از دست رفتن پتانسیل نظامی کورنیلوف برای سرکوب، دولت اول استعفا میکند.

دولت دوم در اول مه تشکیل شد. نخست وزیر کماکان پرنس لووف است. اما در کابینه ۱۰ وزیر از لیبرالها و ۶ وزیر سوسیالیست عضو بودند. کرنسکی، که در شورا نفوذ زیادی دارد، وزیر جنگ میشود. چرنف از "اس آر" ها، که در زیمروالد هم شرکت کرده بود، وزیر کشاورزی و سکوبلو (Skobelev)، از منشویک ها، که شاگرد و همکار سابق تروتسکی است وزیر کار میشود. در مجموع شش وزیر سوسیالیست به نمایندگی شورا وارد کابینه میشوند. ۲ اس آر، ۲ منشویک و ۲ مستقل. با این کار شورا ها از ابزار اعمال فشار بر دولت، به بخشی از دولت موقت تبدیل میشوند. این موقعیت جدید شوراها را در وضعیت متناقض تری قرار میدهد و عملاً باعث فلج شورا ها و دامن گرفتن انشقاق در سطوح مختلف شوراها، غالباً به نفع بلشویک ها، میشود. شرکت منشویک ها و "اس آر" ها در دولت بعلاوه باعث انشعاب در میان "اس آر"ها و منشویک ها، در پائین، نیز میشود.

حزب بلشویک تنها حزب اصلی جامعه بود که در دولت شرکت نداشت و سیاست روشن و رادیکال در مورد مساله قدرت سیاسی و پایان جنگ داشت. این باعث روی آوری وسیع و توده‌ای به بلشویک ها شد.

روز ۵ مه تروتسکی وارد پتروگراد میشود و به گروه مژرایونتسی (سوسیال دمکراتهای متحد) مپیوندد. از همان لحظه ورود معلوم میشود که تروتسکی در اکثر موارد روی سیاست های مصوب کنفرانس حزب بلشویک است، از منشویک ها فاصله زیادی گرفته است و عملاً متحد بلشویک ها شده است.

همان روز، یعنی ۵ مه، وزرای سوسیالیست در مقابل شورا حاضر میشوند. تروتسکی، که سال ۱۹۰۵ رئیس شوراهای پتروگراد بوده، به جلسه شورا میرود و با هورا و کف زدن همگانی مورد استقبال قرار میگیرد. جمعیت خواستار سخنرانی تروتسکی میشوند. تروتسکی در سخنرانی خود از تز "همه قدرت بدست شوراها" دفاع میکند.

بعد از سخنرانی، پیشنهاد میشود که تروتسکی، بعنوان رئیس شورا در سال ۱۹۰۵، به عضویت هیات اجرائی درآید. هیات اجرائی شوراها موافقت میکند که تروتسکی به عنوان مشاور تعیین گردد، که شورا به آن رای مثبت میدهد. به این ترتیب تروتسکی از همان ابتدای ورود

خود به عضویت هیات اجرایی شوراها در می آید و بعداً نقش بسیار مهم و تعیین کننده ای در چرخاندن کل شوراها به طرف بلشویک بازی میکند. با همه اینها، شورا، به جز نمایندگان چپ افراطی، به کابینه دولت موقت رای اعتماد میدهد.

روز ۱۰ مه گروهی که تروتسکی به آن پیوسته است، یعنی گروه مژرایونتسی، جلسه ای برای بررسی اوضاع میگیرد. لنین هم در این جلسه شرکت میکند و نظرات خود را توضیح میدهد. لنین در این جلسه خواستار پیوستن گروه مژرایونتسی به حزب بلشویک میشود. از آنها میخواهد که عضو هیات تحریریه پرودا، کمیته مرکزی حزب بلشویک و کمیته تدارک کنگره حزب بلشویک شوند. لنین حتی از منشویک های انترناسیونالیست (جریان مارتف) میخواهد که در کنگره آتی حزب بلشویک شرکت کنند.

در بحث مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ و همینطور در بحث مربوط به مرحله انقلاب، اشاره کردم که تروتسکی هیچگاه بحث لنین، و در واقع مارکس، در مورد به رسمیت شناسی خصلت طبقاتی انقلابات و نقش پرولتاریا در چنین انقلاباتی را درک نکرد. همراهی تروتسکی با منشویک ها از سر چپ بود. تروتسکی لنین را راست میدانست. در نتیجه تروتسکی تز های آوریل لنین را عقب نشینی لنین از بحث انقلاب دمکراتیک و چرخش لنین و بلشویک ها به نظرات خود میدانست. بر این متن است که تروتسکی در پاسخ دعوت لنین میگوید تا آنجا که بلشویک ها خود را انترناسیونالیست میدانند با آنها موافق است. بعلاوه میگوید که گرچه بلشویک ها دارند خصلت بلشویک بودن خود را از دست میدهند، اما ما نمیتوانیم خود را بلشویک بخوانیم. در نتیجه بجای پیوستن به حزب بلشویک باید کنگره وحدت گرفت که در آن همه گروه ها برپایه مساوی در آن شرکت کنند و نام جدیدی برای حزب انتخاب کنند. بعد از این جلسه تروتسکی روزنامه ای به نام "وپریود" را منتشر میکند. اما بنیه مالی ادامه آن و امکان تشکیلاتی توزیع آن را ندارد. معلوم میشود که تروتسکی بدون سنت تشکیلاتی بلشویک ها، که او همیشه مخالف آن بوده است، علی رغم موقعیت برجسته تروتسکی در شوراها، عملاً از حیطة تاثیر گذاری یک گروه کوچک کم نفوذ نمیتواند پیش تر برود.

به موازات این رویدادها در ماه مه کنگره سراسری دهفانان روسیه تشکیل میشود. "اس آر" ها در این کنگره اکثریت بالا دارند و کنگره قاطعانه از دولت موقت حمایت میکند.

اما در کنفرانس شوراها کارگران پتروگراد، که در پایان مه تشکیل میشود، بلشویک ها، برای اولین بار، اکثریت را بدست می آورند.

همزمان از جانب دولت موقت تلاش برای اعمال مجدد دیسپلین در ارتش ادامه دارد. یکی از اولین واحدهایی که در مقابل این تلاش به مقابله بر میخیزد ناپیان پادگان کرونشات هستند. اواخر مه وزرای سوسیالیست در دولت ناپیان را به شورا احضار میکنند. در این جلسه تروتسکی به دفاع از خواست های ناپیان و علیه سیاست های دولت بر می خیزد. از این مقطع ناپیان به شدت طرفدار تروتسکی میشوند. واقعیت این است که با ورود تروتسکی به صحنه بلشویک ها عملاً بهترین آژیتاتور موجود را پیدا میکنند. با وجود نفرت دیرینه کادرهای حزب بلشویک از تروتسکی، اعتبار تروتسکی در پایه حزب بلشویک بالا میرود. تروتسکی هر شب در یکی از آمفی تاتر های پتروگراد راجع به مسائل روز سخنرانی دارد. و هر شب جلسه تروتسکی پرجمعیت تر میشود.

در آغاز ماه ژوئن کنگره سراسری شوراها روسیه تشکیل میشود. این کنگره سه هفته ادامه می یابد. در کنگره ۸۲۲ نماینده شرکت دارند که ۲۸۵ نماینده، تقریباً ۳۵ درصد، "اس آر"، ۲۴۸ نماینده، تقریباً ۳۰ درصد، منشویک، ۱۰۵ نماینده، تقریباً ۱۳ درصد، بلشویک، ۱۵۰ نماینده، تقریباً ۱۸ درصد، به گروههای کوچک و محلی و ۴۵ نماینده، تقریباً ۴ درصد، مستقل هستند.

بلشویک ها با تمام قوا در کنگره شرکت دارند. از جمله لنین، تروتسکی و لوناچارسکی در این کنگره شرکت میکنند. بلشویک ها در کنگره اقلیت کوچکی بودند و سخنرانی اصلی لنین در کنگره مکرراً توسط منشویک ها و اس آر ها قطع میشود.

یکی از بحث های مهم کنگره مساله ارتش بود. واقعیت این است که علیرغم تلاش های دولت موقت، از انقلاب فوریه جبههها آرام بودند. اما دولت موقت زیر فشار متفقین و ستاد فرماندهی ارتش و در تدارک یک حمله جدید دستورالعمل شماره ۱ شوراها یعنی بیانیه آزادی سربازان را لغو میکند.

میگویند پرهیجان ترین لحظه کنگره وقتی است که تسرتلی، وزیر منشویک پست و تلگراف، میگوید: "در لحظه حاضر هیچ حزب سیاسی نیست که بگوید قدرت را بدست ما بدهید، کنار بروید، ما جای شما را میگیریم". لنین از روی صندلی خود در پاسخ میگوید "هست". که این اعلام حضور با خنده عظیم حضار روبرو میشود.

به هر صورت کنگره سراسری شوراها به دولت موقت رای اعتماد میدهد و قطعنامه پیشنهادی بلشویک ها، که خواستار انتقال قدرت به شوراها بود، را رد میکند.

بعلاوه کنگره تصویب میکند که هر سه ماه یکبار تشکیل جلسه دهد. کنگره سراسری شوراها کمیته مرکزی سراسر روسیه را انتخاب میکند و به این کمیته اختیار میدهد که در غیاب کنگره سیاست های لازم را به تصویب برساند و اعلام میکند که مصوبات کمیته مرکزی برای همه شوراها لازم الاجرا است. کنگره کمیته مرکزی را به تناسب نیروهای شرکت کننده در کنگره انتخاب میکند. در نتیجه از ۲۵۰ تن اعضای کمیته مرکزی ۳۵ نفر از بلشویک ها هستند.

باید اضافه کنم که چند روز قبل از کنگره سراسری شوراها انتخابات شهرداری های پتروگراد انجام میشود. محلات کارگری تقریباً تماماً به بلشویک ها رای میدهند. تغییر تناسب قوا به نفع بلشویک ها را همه میبینند.

در این دوره لنین تاکید میکرد که تا وقتی که بلشویک ها در شورا در اقلیت هستند نباید برای انتقال قدرت به شوراها خیلی اصرار کرد، بلکه باید انرژی حزب بر تلاش صبورانه برای تغییر نظر توده‌ها متمرکز شود. در این دوره، بجای شعار همه قدرت به دست شوراها باید بر شعار سرنگونی ده وزیر کاپیتالیست تمرکز کرد.

ژوئن ۱۹۱۷، ماه بالاکرفتن تظاهرات ها و تشدید تناقضات است. بلشویک ها برای جا انداختن شعار استعفا ده وزیر کاپیتالیست دست اندر کار سازماندهی یک تظاهرات بزرگ در ۱۰ ژوئن میشوند. اما روز ۹ ژوئن کمیته اجرائی شوراها تظاهرات را ممنوع اعلام میکند. لنین و بلشویک ها تصمیم میگیرند که از قرار کمیته اجرائی تبعیت کنند و تظاهرات را لغو میکنند. اعلامیه لغو تظاهرات را تروتسکی، که البته هنوز عضو حزب بلشویک نیست، مینویسد.

کمیته اجرائی شوراها، برای اعمال کنترل خود بر جامعه و محدود کردن بلشویک ها، تصمیم میگیرد که روز ۱۸ ژوئن تظاهراتی برای حمایت از شوراها را فرا بخواند. این تظاهرات با شرکت بیش از ۵۰۰ هزار نفر برگزار میشود. اما تمام شعار ها، شعار های حزب بلشویک هستند. شعار های "سرنگون باد ده وزیر کاپیتالیست"، "قطع جنگ" و "قدرت بدست شوراها" شعار های اصلی تظاهرات هستند.

در این دوره لنین کمتر در سخنرانی های توده‌ای ظاهر میشود و بیشتر وقتش را صرف نوشتن و هدایت حزب و سر و سامان دادن به سازمان حزب میکند. آژیتاتور های سراسری حزب تروتسکی، زینوویف، کامنف، کولونتای و غیره هستند که هر روز تعداد شنوندگان آنان افزایش می یابد.

### بحران ژوئیه و کنگره ششم حزب بلشویک

بحران در جامعه در ژوئیه ۱۹۱۷ به اوج خود نزدیک میشود. صف نان هر روز طولانی تر میشود، احتکار و سود بری از قبل فلاکت عمومی ابعاد هرچه وسیعتری پیدا میکند، پول روسیه، روبل، عملا بی ارزش میشود و بدتر از همه، برای بورژوازی، این است که تعرضی که بالاخره در جبهه جنگ آغاز میکنند با شکست کامل و تلفات عظیم روبرو میشود که کل ارتش را با خطر قیام سربازان و ترک همگانی جبهه های جنگ روبرو میکند.

در مقابل هیجان و اعتراض عمومی علیه حکومت موقت و ناتوانی این حکومت در اعمال نظم، دولت های مختلف سرکار می آیند و به فاصله کوتاهی سقوط میکنند. صحنه سیاسی در جامعه آنقدر به سرعت تغییر میکند که حتی در ظرف یک روز تناسب های سیاسی و روحیات توده ای تغییر میکنند. جامعه مطلقا با مارس ۱۹۱۷ قابل قیاس نیست. مثلا در ماه مارس دولت های اتانت (فرانسه و انگلیس) میلیوکوف مشروطه طلب را به طرز خطرناکی "چپ" و غیر قابل تماس اعلام میکنند. سفیر انگلیس در ماه مارس میگوید "دولت انگلیس به من گفته که حق ندارم با میلیوکوف ملاقات کنم چون به طرز خطرناکی چپ است". در ژوئیه میلیوکوف نه تنها قابل تماس است، بلکه تنها امید دولت های اتانت برای نگاه داشتن روسیه در صف خود و ادامه جنگ است. در ژوئیه ۱۹۱۷ بخش بزرگی از جامعه نه تنها میلیوکوف را ارتجاعی میدانند، بلکه کرنسکی "اس آر" را هم ارتجاعی و ماکسیم گورکی راست میشناسد.

شوراها در فلج و یا راست روی رهبران خود منظم به سوی بلشویک ها متمایل میشوند. کل کار صبورانه و پیگیرانه ای که لنین از آوریل بنیاد آن را گذاشت شروع به ثمر دادن، در ابعاد وسیع، میکند. اما، همانطور که لنین در این روزها اعلام میکند، جامعه، و بخصوص طبقه کارگر و فقیرترین دهقانان، هنوز به اندازه کافی پلاریزه نشده است، بلشویک ها هنوز نیروی لازم را ندارند و هنوز تلاش مستقیم برای سرنگونی حکومت موقت از طرف طبقه کارگر فرا نرسیده است.

در ماه ژوئیه شایع میشود که بلشویک ها در تدارک قیام هستند و قرار است مردم را به تظاهرات و از آنجا به قیام دعوت کنند. این شایعه از دو واقعیت تغذیه میکند. اول بحث های لنین در کمیته مرکزی در مورد تدارک قیام، که به بیرون درز کرده است، دوم آژیتاسیون های آنارشیست ها که همیشه خواستار قیام علیه دولت موقت بوده اند.

لنین و تروتسکی فراخوان آرامش میدهند. به طور مشخص لنین معتقد است که هنوز شرایط آماده نیست، علیرغم این که کنترل در تعداد زیادی از این شوراها و رهبری آنها به دست کسانی افتاده است که از بلشویک ها دفاع میکنند، لنین معتقد است که قیام زود رس است و شکست خواهد خورد.

به هر حال بلشویک ها تلاش می کنند که اوضاع را آرام کنند اما موفق نمیشوند. آنارشیست ها فراخوان تظاهرات در روز ۳ ژوئیه را میدهند. بلشویک ها از این فراخوان حمایت نمیکند. البته باید گفت که بخشی از فعالین و آژیتاتور های بلشویک به تبلیغات آنارشیست ها و به فراخوان تظاهرات و قیام سمپاتی دارند.

تظاهرات شروع میشود. ملوانان کرونشات و مردم در ابعاد عظیم به خیابان آمدند. اما معلوم نبود که هدف تظاهرات چیست؟ سرنگونی دولت یا صرفا تظاهرات؟ بلشویک ها، که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته اند، سعی میکنند که رهبری آن را بدست بگیرند و آن را کنترل کنند. لنین برای تظاهر کنندگان، که به مقابل دفتر حزب بلشویک آمده اند سخنرانی میکند.

تظاهر کنندگان کاخ تورید، محل استقرار کمیته اجرائی شوراها، را محاصره میکنند و خواستار جدا شدن وزرای سوسیالیست از کاپیتالیست ها میشوند. کمیته اجرائی از پادگان درخواست کمک میکند، اما، پادگان از عکس العمل خودداری میکند. در نتیجه کمیته اجرائی خواستار آوردن واحدهای قابل اعتماد از جبهه میشود.



در این حین تظاهر کنندگان چرنف، وزیر کشاورزی، را دستگیر میکنند و کسی نیست که او را از دست تظاهر کنندگان نجات دهد. در نتیجه بلشویک ها، در اوج تشنج و دستپاچگی کمیته اجرایی، از تروتسکی میخوانند که در تظاهرات حاضر شود. تروتسکی به میان جمعیت میرود و با تلاش فراوان و یکی از بهترین سخنرانی های خود را میکند و ناویان کرنشتات و مردم را قانع میکند که دست از این کار بردارند و چرنف را آزاد کنند. در آن روز، شاید، تروتسکی تنها کسی بود که میتوانست، بدون خونریزی، ماجرا را خاتمه دهد و جان وزیر دستگیر شده را نجات دهد. چرنف آزاد میشود و تظاهرات خاتمه میابد. البته در سراسر شهر زد و خورد های کوچکی میان مردم و گروه های دست راستی در میگیرد، اما در مجموع بلشویک ها وضعیت را کنترل میکنند.

به دنبال این تظاهرات از یک طرف تبلیغات وسیعی از جانب آنارشیست ها شروع می شود که بلشویک ها انقلاب را به بورژوازی فروختند و از طرف دیگر بورژوازی و منشویک هایی که از موج اعتراض مردم وحشت کردند کمپین علیه بلشویک ها، و بخصوص شخص لنین، را در ابعاد وسیعی آغاز میکنند.

ژنرال ها و احزاب بورژوا بلشویک ها را مسئول این اوضاع و مسئول شکست در جبهه جنگ اعلام میکنند. تبلیغات وسیع ضد بلشویکی بشدت بالا گرفت. یک روزنامه دست راستی مدرک جعلی ای را چاپ میکند که بر طبق آن لنین از ستاد فرماندهی آلمان پول میگیرد. تبلیغات وسیع نشریات و احزاب دست راستی و دولت در کنار سکوت منشویک ها و "اس آر" ها، که جعلی بودن این اتهام را میدانستند، باعث میشود که فضای شایعه در میان مردم پا بگیرد. کمپین لنین جاسوس آلمان ها است در ابعاد وسیع شروع میشود.

در این فضا حمله به دفاتر بلشویکی شروع می شود. ناگهان بخش بزرگی از همان جمعیتی که یک هفته قبل، در تظاهرات ۳ ژوئیه، به مقابل دفتر بلشویک ها آمده بودند و خواستار آن بودند که بلشویک ها رهبری انقلاب را بدست بگیرند و دولت را سرنگون کنند، به دفتر حزب بلشویک حمله میکنند و آنها را غارت میکنند.

دولت، با همکاری رهبران منشویک و "اس آر"، بلشویک ها را زیر حمله قرار میدهند. پروادا ممنوع الانتشار اعلام میشود و دولت حکم دستگیری لنین را صادر و تعداد زیادی از بلشویک ها را دستگیر میکند. در این فضا دیگر کسی جرأت نمیکند به خود بلشویک بگوید.

در جلسه رهبری حزب بلشویک، که تروتسکی هم در آن شرکت دارد، لنین طرفدار این است که او و زینویف، که متهمین اصلی ارتباط با آلمان ها هستند، باید مخفی شوند. تروتسکی و کامنف، که طرفدار ماندن و زندان رفتن و دفاع هستند، با این ایده مخالفند. تروتسکی تصویر انقلاب ۱۹۰۵ را در ذهن دارد که در آن او دستگیر میشود اما میتواند از پلاتفرم دادگاه برای افشاکاری بیشترین استفاده را بکند. لنین حاضر به قبول این ریسک نمیشود. میگوید اینها قصد سر من را کرده اند با اهمیتی که من امروز برای حزب دارم نباید این ریسک را بکنم.

در نتیجه لنین و زینویف مخفی میشوند، به فنلاند میروند، و بقیه اعضای کمیته مرکزی می مانند و علنی به کارشان ادامه میدهند. بدنیا بلشویک شدن لنین، کامنف دستگیر میشود. تروتسکی، به دلیل اینکه عضو مشاور هیات رئیسه شوراهای پتروگراد است، در این تعرض خاص دستگیر نمیشود. اما بورژوازی و دولت حلقه محاصره را دور او تنگ تر میکنند و بتدریج اتهامات را متوجه تروتسکی هم میکنند. تروتسکی از خود دفاع میکند و در مقابل این شایعه که او از لنین جدا شده است، از خود، لنین، زینویف، کامنف دفاع میکند. لازم به تذکر است که تنها کسی که در میان منشویک ها از لنین دفاع میکند مارتف است.

روز ۲۳ ژوئیه تروتسکی، لوناچارسکی و کولونتای دستگیر میشوند و دستگیری بلشویک ها ابعاد بسیار وسیعی به خود میگیرد. در هجومی که به بلشویک ها صورت میگیرد، بورژوازی و دولت خود را منسجم تر می کنند. دار و دسته های دست راستی به خیابان می ریزند و شروع به عربده کشی و کتک زدن افراد مشکوک به بلشویسم می کنند. حتی به تئاتر هایی که نمایش های با مضمون چپ برگزار می کنند و به اجتماعات کارگران حمله می کنند. اوباش و باند سیاهی های بورژوازی تمام مظاهر چپ در جامعه را مورد حمله قرار میدهند. همه نهاد های انقلابی ناشی از انقلاب فوریه در شهر ها و روستا ها مورد حمله اوباش دست راستی قرار میگیرند.

در این دوره کنگره ششم حزب بلشویک، که از قبل برنامه ریزی شده بود، برگزار میشود. در این کنگره تروتسکی و گروه مژرابونتسی رسماً به حزب بلشویک میپیوندند. کنگره در شرایطی برگزار میشود که حزب بلشویک زیر فشار و سرکوب است، رهبران شناخته شده اش یا متواری و یا در زندان هستند و جامعه به شدت دستخوش تحول است. لنین و تروتسکی تنها از طریق نامه نگاری و پیام های کوتاه با کنگره و رهبری حزب در تماس هستند. ریاست کنگره را اسوردلف بر عهده میگیرد و بجای تروتسکی، که قرار بود گزارش سیاسی را به کنگره ارائه کند، بوخارین این کار را بر عهده میگیرد. بعلاوه استالین، بجای لنین، گزارش وضع حزب را ارائه میدهد. در انتخابات کمیته مرکزی تروتسکی به عضویت کمیته مرکزی انتخاب میشود. اما علیرغم اصرار لنین برای عضویت در دفتر سیاسی رای نمی آورد.

از میان بحث هایی که در کنگره به صورت داغ در میگیرد، اینجا من تنها میتوانم به یکی دو مورد اشاره کنم.

در بحث های کنگره لنین که طرفدار مسکوت گذاشتن شعار "تمام قدرت به شوراها" است. معتقد است که، در شرایطی که هنوز منشویک ها و "اس آر" ها در شوراها نفوذ برتر دارند، دادن قدرت به شوراها چیزی را تغییر نمیدهد. اکنون هیچ اقدامی جز امحای کامل سلطه بورژوازی چاره ساز نیست. باید شعار قدرت بدست شوراها را هنگامی دوباره به جلو آورد که چنین تغییری را در خود داشته باشد. یعنی شوراها پشت خط ساقط کردن بورژوازی آمده باشند.

بر متن ابهامات فکری بلشویکی - منشویکی ای، در مورد ملزومات یا پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی، که هنوز در حزب بلشویک وجود دارد، در کنگره این بحث در میگیرد که تاکتیکی که از جانب لنین مطرح میشود بدین معنی است که حزب انقلاب سوسیالیستی را در دستور میبیند. سوال این است که اوضاع جهان چه تغییری کرده است که امروز سوسیالیسم در روسیه ممکن شده است؟

استالین با قدرت و حرارت در این بحث شرکت میکند و جواب میدهد که بیهوده است معطل شد باید حرکت کرد و شاید پرولتاریای روسیه باید در این امر پیش قدم شود.

به هر صورت اینجا من فرصت بیشتری برای وارد شدن به جزئیات کنگره را ندارم و ناچارم بحث را به روند عمومی تر اوضاع بر گردانم.

به تدریج این واقعیت مهمی که یورش دولت، ارتش و بورژوازی به بلشویک ها مستقیماً به یورش به دست آورد های تا کنونی انقلاب ترجمه شده است برای توده های هرچه وسیعتری روشن میشود. توده های هرچه وسیعتری از کارگران و دهقانان و سربازان متوجه میشوند که هدف حمله دولت و بورژوازی به بلشویک در واقع منسجم کردن قدرت خود علیه انقلاب است.

## شورش کورنیلف و عروج مجدد بلشویک ها

علی رغم تعرض دولت و بورژوازی به بلشویک ها و نهاد های انقلابی، دولت کماکان در کنترل جامعه و در تحرک جبهه ها ناتوان است. زیر فشار این ناتوانی دولت موقت استعفا میکند و کرنسکی نخست وزیر میشود و دولت جدیدی را تشکیل میدهد. کرنسکی یک کنفرانس دولتی شامل همه احزاب را فرا میخواند تا مورد مشورت قرار گیرند. اما جلسه، در سر در گمی کامل، به یک باغ وحش مضحک تبدیل میشود؛ هیچکس نمیداند که چه باید کرد.

بورژوازی در مقابل ناتوانی دولت موقت در کنترل اوضاع کماکان به دنبال جستجوی یک ناپلئون است. در این راستا قرار میشود که ژنرال به اسم "کورنیلف"، که کرنسکی او را بعنوان فرمانده کل قوا انتخاب کرده و اسمی برای خود به هم زده است، واحدهای نظامی را از جبهه برای تصرف پتروگراد بیاورد، قدرت را به دست بگیرد و ناپلئون روسیه شود.

"کورنیلف" اجرای این نقشه را شروع می کند. تعداد زیادی از واحدهای ارتش را بسیج می کند تا به سمت پتروگراد حرکت کنند. اتفاق جالبی که می افتد این است که کمیته اجرایی شوراهای، که منشویک ها در رأس آن بودند، از حرکت ارتش به سمت پتروگراد به وحشت می افتد و به قول "کورنیلف" دایره بر آنها را سرکوب نخواهند کرد باور نمیکند. در نتیجه کمیته اجرائی شوراهای کمیته ای تحت نام "کمیته انقلابی نظامی" را، که بعداً قیام اکتبر را سازمان میدهد، تشکیل میدهد و از شوراهای کارگری و بخصوص از ملوانان کرونشات دعوت میکند که در مقابل "کورنیلف" از شوراهای و دولت دفاع کنند.

نمایندگان ناویان کرونشات به ملاقات تروتسکی، در زندان، میروند و از او کسب تکلیف میکنند که آیا باید به شورا و کرنسکی کمک کنند یا با هر دو یعنی کورنیلف و کرنسکی بجنگند؟ آیا نباید بگذارند "کورنیلف" دولت را سرنگون کند و بعد از آن شوراها "کورنیلف" را سرنگون کنند؟ تروتسکی آنها را تشویق به مقابله با "کورنیلف" میکند. متعاقباً تروتسکی و لنین فراخوان بسیج برای شکست کودتای "کورنیلف" را میدهند. اما این فراخوان و این شکست با قدرت نظامی صورت نمیگیرد. نفوذ بلشویک ها در میان سربازان و در شوراهای سربازان و قدرت آژیتاتور های بلشویک ارتش "کورنیلف" را در حین راه پیمانی به سمت پتروگراد به تدریج ذوب میکند. موج فرار سربازان و موج سرپیچی آنان از فرمان های "کورنیلف" باعث میشود که این ارتش قبل از رسیدن به نزدیک پتروگراد عملاً منحل و فلج شود. در نتیجه کودتای "کورنیلف"، بدون اینکه کسی دست بلند کند، شکست میخورد. "کورنیلف" با واحد کوچکی به پتروگراد می رسد و توسط شوراهای دستگیر میشود.

با شکست "کورنیلف"، کل تعرض بورژوازی و دولت نه تنها از نفس می افتد بلکه با از میان رفتن رویای ناپلئون سیر قهقراپی در روحیه و انسجام دولت و بورژوازی وسیعاً دامن میگیرد. روندی شروع میشود که به انقلاب اکتبر خاتمه میابد. سه روز بعد از شکست "کورنیلف"، در ۳ سپتامبر، تروتسکی و کامنف با قید ضمانت از زندان آزاد میشوند.

دولت موقت وارد بحران جدیدی میشود. "کادت" ها، که از عکس العمل کرنسکی در مقابل "کورنیلف" ناراضی هستند، از دولت استعفا میکنند و دولت سقوط میکند. اما خود کرنسکی از جانب شوراهای کارگری و سربازان، به دلیل انتخاب "کورنیلف" به فرماندهی قوا و عدم تحرک اش در مقابل کودتا، زیر فشار فرار میگیرد. در شورای پتروگراد تروتسکی و کامنف خواستار رسیدگی به این مساله میشوند. سوسیالیست ها هم حاضر نمیشوند تا روشن شدن این مساله در کابینه کرنسکی شرکت کنند. کرنسکی تا یک ماه نمیتواند دولتی تشکیل دهد و تنها حکومت میکند. بعداً کمیسیونی پنج نفره را تشکیل میدهد که بجای دولت عمل کنند.

به دنبال دیدن نتایج سرکوب بلشویک ها و کودتای کورنیلف، بلشویک ها مجدداً در میان توده وسیع کارگران، سربازان و شوراهای عروج میکنند. تبلیغات بلشویک ها که قدرت باید از دست سرمایه و بورژوازی خارج شود و دولت سوسیالیستی تشکیل شود هر روز مقبولیت بیشتری پیدا میکند. از طرف دیگر تلاش دائمی منشویک ها و "اس آر" ها برای تشکیل کابینه ائتلافی با کرنسکی و بقای دولت موقت باعث میشود که طرفداران آنها در ابعاد توده‌ای صفوف این احزاب را ترک و به صف بلشویک ها بپیوندند و کنترل اوضاع به سرعت از کنترل منشویک ها و "اس آر" ها خارج میشود و جامعه به سرعت بلشویزه می شود. سیاستی که بلشویک ها داشتند این بود که مردم را قانع کنند که مطالبات پایه ای "نان، صلح، زمین" توسط این دولت و توسط بورژوازی قابل تحقق نیست. تحقق این خواست ها مستلزم یک دولت سوسیالیستی است که دست طبقه بورژوا را از قدرت و سرمایه و زمین کوتاه کند. این تصویر بر متن تبلیغات درست، پیگیر و صبورانه، بر متن تاکتیک ها و تجربه توده کارگر و زحمتکش هر روز بیشتر و بیشتر پا میگیرد و همگانی میشود.

در مقابل این اوضاع دولت عقب نشینی میکند و شروع به آزاد کردن رهبران بلشویک ها می کند. روز نهم سپتامبر تروتسکی، برای اولین بار به عنوان نماینده و سخنگوی بلشویک ها، در شورای پتروگراد ظاهر می شود و تقاضای رأی عدم اعتماد به رهبری فعلی شورای پتروگراد، که اساسا منشویک هستند، را می کند. این تقاضای تروتسکی تصویب میشود و رأی گیری جدید برای انتخاب هیات رئیسه شوراهای پتروگراد انجام میشود. در نتیجه این انتخابات بلشویک ها، برای اولین بار، کنترل شوراهای پتروگراد را بدست میگیرند.

اینجا دوباره جدال کوچکی بین تروتسکی و لنین در می گیرد. تروتسکی تقاضا میکند هیات رئیسه جدیدی متناسب با نفوذ احزاب انتخاب شود. لنین شدیداً مخالفت میکند می گوید که این حماقت است که منشویک ها و "اس آر" هائی که شکست خورده اند در هیات رئیسه شرکت داد شوند. آنها این کار را با بلشویک ها نکرده اند. چرا بلشویک ها باید این کار بکنند؟ اما بهر حال منشویک ها قبول نمی کنند که به عنوان اقلیت در رهبری شورا شرکت کنند و کنار می کشند. در نتیجه یک هیات رئیسه بلشویک انتخاب و تروتسکی رئیس شورای پتروگراد میشود.

اما کمیته مرکزی سراسری شوراهای روسیه، که منتخب کنگره اول این شوراهای است، هنوز در کنترل منشویک ها است. در نتیجه شوراهای کارگران و مردم به جای مراجعه به کمیته مرکزی سراسری شوراهای به طور روزافزونی برای امور خود به شورای پتروگراد مراجعه می کنند. در این شرایط است که لنین خواستار برجسته کردن مجدد شعار "همه قدرت به شوراهای" میشود و بلشویک ها قاطعانه روی این شعار می کوبند.

در این اوضاع کل سیستم حاکم در حال فروپاشی است. سربازان، در ابعاد وسیع، تفنگ ها را زمین میگذارند، جبهه ها را ترک می کنند و به روستاها بر می گردند. عطش زمین بالا میگیرد. "اس آر" ها که سنتا در میان دهقانان نفوذ داشتند، در پرتو انفعال شان در قبال مساله زمین بی اعتبار میشوند و گرایش به بلشویک ها، که شعار مصادره زمین را داشتند، در روستا ها و در میان دهقانان اوج میگیرد. املاک اربابی مورد حمله قرار میگیرد و زمین ها، علی رغم مخالفت قاطعانه دولت، تصرف می شوند. تنها نیروئی که از این حرکت دهقانان حمایت میکند شوراهای بلشویکی هستند.

روز ۱۴ سپتامبر منشویک ها، بعنوان آلترناتیو شورای پتروگراد، که در آن اقلیت شده بودند، "کنفرانس دمکراتیک" را تشکیل میدهند. این کنفرانس یک مجمع انتخابی نبود. ترکیب آن از ضد بلشویک ها انتخاب شده بود. اینجا باید بار دیگر تاکید کنم که همه در هر لحظه از این دوره، به عکس تبلیغات "دمکراتیک" بورژوازی و ضد بلشویک ها، این بلشویک ها هستند که از اصل انتخابی بودن و اصالت ارگان های انتخابی توده ای دفاع می کردند. و این منشویک ها و "اس آر" ها بودند که هر جا که به نفعشان نبود ارگان های انتخابی را دور میزدند و یا تصمیمات آنها را زیر پا می گذاشتند. به هر حال بلشویک ها از شورای پتروگراد، از کنگره شوراهای و کمیته مرکزی آن، در مقابل کنفرانس دل بخواهی منشویک ها، دفاع میکردند.

از طرف دیگر، از آنجا که دولت و کادتها تصور میکردند که هر انتخاباتی ممکن است به دست بالا پیدا کردن رسمی بلشویک ها منجر شود، طرفدار تعویق انتخابات مجلس موسسان شده بودند. در نتیجه دولت مرتب انتخابات مجلس موسسان را عقب می انداخت. بعلاوه گرچه بر طبق اساسنامه شوراهای کنگره سراسری شوراهای میبایست در سپتامبر فراخوانده میشد، اما کمیته مرکزی سراسری و کمیته اجرائی آن، که هنوز تحت کنترل منشویک ها و "اس آر" ها بود، از ترس دست بالا پیدا کردن بلشویک ها فراخوان کنگره را نمیدادند. کمیته اجرائی استدلال میکرد که تا تشکیل مجلس موسسان دو ماه وقت هست و در این مجلس شوراهای منحل میشدند. در نتیجه ضرورتی برای تشکیل کنگره شوراهای وجود ندارد! بلشویک ها قاطعانه از ضرورت دعوت فوری کنگره دفاع میکردند. این کشمکش باعث میشد که بلشویک ها شوراهای محلی کارگران، سربازان و ملوانان و همچنین اتحادیه های کارگری در سراسر کشور را روز به روز بیشتر با خود همراه کنند.

از طرف دیگر، گرچه تشکیل مجلس موسسان در برنامه اعلام شده بلشویک ها بود، اما با توجه به تشکیل قریب الوقوع کنگره شورا ها، بلشویک ها در مورد ضرورت مجلس موسسان دچار تردید شده بودند. بحث لنین این بود که برای تعیین تکلیف نظام آینده کنگره شوراهای ارگان صالح تر و دمکراتیک تری از مجلس موسسان هست: کنگره سراسری شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان.

به هر حال "کنفرانس دمکراتیک" تشکیل شد و یک مجمع "پیش پارلمانی" را انتخاب کرد تا خلا بوجود آمده در اثر تاخیر انتخابات را بپوشاند. اما این مجمع یک آش در هم جوش بود. علیرغم مخالفت لنین، از طرف بلشویک ها تروتسکی و استالین در این "کنفرانس دمکراتیک" شرکت کردند. تروتسکی در سخنرانی خود بر عدم صلاحیت کنفرانس و محکومیت اقدام منشویک ها تاکید میکند و کنفرانس را ترک مینماید.

## تدارک قیام و کشمکش جدید میان لنین و حزب بلشویک

ماه سپتامبر، ماهی بود که در آن حزب بلشویک درگیر تصمیم گیری در مورد قیام بود.

در بحث مربوط به جمع بندی انقلاب ۱۹۰۵ در سخنرانی اول اشاره کردیم که لنین، در تمایز از جمع بندی منشویک ها و تروتسکی، ضرورت قیام برای سرنگونی دولت و استقرار دولت انقلابی را مطرح میکند. در این مقطع لنین به این جمع بندی و همچنین تزی های آوریل خود بر میگردد و در روزهای ۱۲ و ۱۳ سپتامبر رسماً خواستار تدارک قیام توسط کمیته مرکزی حزب میشود. لنین، مانند ۱۹۰۵، اعلام میکند که انتظار سقوط خود بخودی دولت پوچ است، باید دولت را با قیام سرنگون کرد.

تقاضای لنین در کمیته مرکزی حزب بلشویک به بحث گذاشته میشود اما مورد مخالفت قرار میگیرد و رأی نمی آورد. مخالفین استدلال میکنند که این اقدامی ماجرا جویانه است و امکان پذیر نیست. از نظر مخالفین تصرف قدرت باید توسط شوراهای و از کانال کنگره شوراهای انجام گیرد. کنگره شوراهای باید قیام را تصویب کند. اینجا باز هم لنینیسم را میبینیم که با سنت و خود آگاهی بلشویسم در می افتد. اینجا باز هم تقابل و تفاوت لنینیسم با بلشویسم، تقابل میان سپردن اوضاع به یک روند خود بخودی و غیر قابل تضمین با شکل دادن آگاهانه به آینده، البته با اتکا به حمایت فی الحال موجود از بلشویک ها، را میبینیم.

روز ۱۵ سپتامبر کمیته مرکزی حزب بلشویک رسماً بحث در مورد نوشته لنین را شروع میکند. کامنف، که در جلسه حضور داشت، و زینویف، که در مخفیگاه بود، با تدارک و اجرای قیام توسط بلشویک ها مخالف بودند. کمیته مرکزی در این جدل تزه‌های کامنف را نمی پذیرد اما تزه‌های لنین را هم تصویب نمیکند. اواخر سپتامبر لنین به پتروگراد برمیگردد. و تهدید میکند که از کمیته مرکزی استعفا خواهد کرد تا بتواند آزادانه اعضای حزب را مورد خطاب قرار دهد.

بحث لنین این است که در پرتو تغییر اوضاع و آگاه شدن طبقه کارگر به ضرورت سرنگونی سرمایه داری، باید در اولین فرصت قیام کرد و منتظر پیش شرط دیگری نماند. بحث تروتسکی این بود که دستور قیام باید رسماً توسط شوراهای صادر شود در نتیجه باید منتظر کنگره شوراهای ماند و بعد از تشکیل کنگره قیام را سازمان داد. زینویف و کامنوف کلاً مخالف قیام هستند و فکر می کنند که ماجراجویی است.

به هر حال بعد از کشمکش های زیاد مقاومت ها در هم شکسته می شود. تز قیام تصویب می شود. کمیته مرکزی با اکثریت ده رای: لنین، تروتسکی، استالین، سوردولف، اوریتسکی، دزرژنسکی، کولونتای، بوبنوف، سوکولینکوف، لوموف، در مقابل دو رای کامنف و زینویف تدارک قیام را تصویب کرد.

کامنف، در اعتراض، از کمیته مرکزی استعفا میکند و از طرف خود و زینویف در یک نشریه غیر حزبی ایده قیام را نقد میکند. لنین این کار را خیانت و اعتصاب شکنی میخواند و خواستار اخراج هر دو نفر از حزب میشود. کمیته مرکزی استعفای کامنف را می پذیرد اما به زینویف تنها تذکر و اخطار میدهد.

با اقدام کامنف و زینویف مساله تدارک قیام از جانب بلشویک ها عملاً علنی میشود و مورد هجوم همه احزاب و نشریات قرار میگیرد. تروتسکی برای سرپوش گذاشتن روی مساله در شورای پتروگراد اعلام میکند که در این مورد تصمیمی گرفته نشده است، که به هر حال واقعیت دارد. اما علی رغم تلاش تروتسکی در شورا، دولت عملاً از صحت شایعه در مورد توطئه بلشویک ها مطمئن میشود اما از هر گونه عکس العملی عاجز است.

لنین در مقابل تروتسکی سازشی میکند. سازش این است که اولاً قیام روز قبل از تشکیل کنگره سراسری شوراهای انجام شود و عملاً این کنگره با قرار گرفتن قدرت در دستش روبرو گردد و ثانیاً علاوه بر کمیته نظامی ای که حزب برای رهبری قیام سازمان میدهد، شورای پتروگراد هم کمیته ای نظامی برای دفاع از شوراهای درست کند. وظیفه این کمیته زیر پوشش قرار دادن تدارک قیام توسط بلشویک ها و تسهیل قیام است. این کمیته ها تشکیل می شوند. کمیته مرکزی هیات سیاسی ۷ نفره برای سازمان دادن قیام انتخاب میکند. اعضای این هیات عبارت بودند از لنین، زینویف، کامنف، تروتسکی، استالین، سوکولینکف و بوبنوف. در شورای پتروگراد هم کمیته ای نظامی تحت مسئولیت تروتسکی تشکیل میشود. بعلاوه کمیته مرکزی حزب یک مرکز نظامی انقلابی را سازمان میدهد که اعضای آن عبارت از سوردولف، استالین، اوریتسکی و دزرژنسکی است که بخشی از کمیته نظامی شورای پتروگراد است.

کرنسکی، بالاخره، در ۲۱ سپتامبر کابینه جدید اش را، با کادتها، تشکیل میدهد. اما این دولت نه تنها از طرف بلشویک ها و بسیاری از شوراهای محکوم میشود، بلکه حتی مورد حمایت "کنفرانس دمکراتیک" منشویک ها هم قرار نمیگیرد. در نتیجه دولت کرنسکی از همان اول پایش روی هوا است.

طی سپتامبر بلشویک ها تقریباً تمام شوراهای شهرهای اصلی و صنعتی را بدست گرفتند و تروتسکی، در این مقطع، از طرف شورای پتروگراد فراخوان انقلاب دوم و خواست استعفای کرنسکی را اعلام میکند.

روز ۱۶ اکتبر پلنوم وسیع کمیته مرکزی که نمایندگان بلشویک شورای پتروگراد و کمیته نظامی و اتحادیه‌های کارگری شرکت در آن شرکت داشتند تشکیل میشود. لنین در این پلنوم شرکت دارد و از ضرورت کسب قدرت بعد از کودتای کورنیلف صحبت میکند. کمیته مرکزی در جلسه کوچک خود در ۲۰ اکتبر تصمیم میگیرد که قیام شب ۲۵ اکتبر، که فردای آن کنگره سراسری شوراهای تشکیل میشود، انجام شود.

## قیام اکتبر

چه دولت و چه شوراهای و چه همه احزاب و نشریات وقوع قیام اکتبر را حدس میزدند. بسیاری مشتاقانه در انتظار آن بودند، منشویک ها و احزاب چپ نگران آن و دولت مستاصل و فلج اوضاع را نظاره میکرد.

روز ۲۴ اکتبر، کمیته نظامی رسماً مأموریت ها را ابلاغ میکند. دزرژنسکی مأمور کنترل راه آهن، بننوف مأمور کنترل پست و تلگراف و سوردولف مأمور بازداشت دولت موقت میشوند.

صبح ۲۵ اکتبر گارد سرخ نقاط حساس شهر را اشغال میکند و اعضای دولت موقت یا دستگیر میشوند و یا فرار میکنند. لنین در جلسه بعد از ظهر ۲۵ اکتبر شورای پتروگراد پیروزی قیام را اعلام میکند و همان شب در اولین جلسه کنگره دوم شوراها انتقال قدرت به شوراها را اعلام میکند. کل این پروسه طی زمانی کوتاه، با مقاومت بسیار اندک نیروهای دولتی و با تلفات جانی بسیار کم به سرانجام میرسد. قیام اکتبر و سرنگونی دولت سرمایه داری بدون خونریزی ترین قیام تاریخ معاصر دنیا است.

فضای کنگره سراسری شوراها فضای جالبی است. تعداد زیادی از نمایندگان که به آنجا آمده اند تا در کنگره شرکت کنند منتظر این هستند که ببینند چه اتفاقی می افتد. نمایندگان صدای توپ و تفنگ را میشوند. منشویک ها و "اس آر" ها وسیعا به بلشویک ها حمله میکنند و آنها را متهم به خیانت به انقلاب میکنند.

از طرف دیگر واقعیت این است که در این کنگره اکثریت نمایندگان طرفدار بلشویک ها هستند و در انتظار روشن شدن مساله میمانند. بالاخره وقتی که خبر می دهند که دولت موقت سرنگون شده است قدرت توسط گارد سرخ تصرف شده، بحث وسیعی در کنگره آغاز میشود که آیا باید این قدرت را تحویل گرفت یا باید از بلشویک ها خواست که آن را مجدداً به دولت موقت باز گردانند و تعیین تکلیف نظام را به مجلس موسسان واگذاشت؟

بعد از بحث های زیاد و بسیار آموزنده و جالبی که در می گیرد، کنگره سرانجام قرار مربوط به انتقال قدرت به کنگره سراسری شوراها را تصویب میکند. کنگره بعد از این تصمیم تاریخی در اولین قطعنامه خود قرار مربوط به خلع ید از مالکین و تقسیم اراضی بوسیله شوراهای دهقانان را تصویب میکند. روز بعد کنگره، در آخرین اجلاس خود بعد از بحث های مفصل و بسیار زنده در مورد چگونگی خاتمه جنگ، قطعنامه مربوط به پایان دادن به جنگ و اعلام صلح را تصویب میکند و کار خود را با انتخاب یک کمیته وسیع برای اداره کشور به پایان می رساند.

وقتی که شرح جلسات کنگره شوراها را می خوانید صحنه های بسیار شور انگیز و تکان دهنده ای در آن می بینید. اینجا به عنوان خاتمه بحث من تنها میتوانم بخش هایی از نوشته ی جان رید در مورد لحظات آخر کنگره برای تان بخوانم.

"چشم ها همه می درخشند، همه بر سر پا می ایستند، اینک دیگر هیچ کس سیگار نمی کشد. تو گویی نفس از سینه احدی بیرون نمی آید. هیئت رئیسه، نمایندگان، مهمانان و نگهبانان یک صدا با هم سرود انترناسیونال را میخوانند.

ناگهان به حکم یک انگیزه مشترک درونی، جملگی خود را بر سر پا یافتیم و با سرود افسون کننده انترناسیونال هم آوا شدیم. سرباز پیر سپید مویی مثل کودکان می گریست، الکساندرا کولونتای با بهم زدن پلک چشم اشک خود را فرو می خورد. آن بانگ عظیم در سراسر تالار می غلتید درها و پنجره ها را می شکافت و به اوج آسمان صعود میکرد ... برخیزید ای زندانیان گرسنگی! برخیزید ای دوزخیان زمین! کلمات این سرود از همه قید و بندها آزاد بودند. این کلمات با فرمان حکومت جدید در هم می آمیختند، و از این رو با نیروی عمل طنین می افکندند. در آن ساعت همه احساس عظمت و همه احساس اهمیت بیشتری می کردند. قلب انقلاب به پهنای تمامی جهان بزرگ شده بود. ... همه سوگند یاد کردند این "نبرد نهائی" را فرجام خواهند رساند. "ما برای خود جهانی تازه خواهیم ساخت"

تمامی هیئت رئیسه به ریاست لنین به پا خواسته بودند، با چهره های هیجان زده و پر جذبه، با چشماهای درخشان سرود می خواندند.

نمایندگان هم چنان بر سر پا ایستاده بودند و چشماهای بسیار بر پیکر کوتاه و چهارشانه مردی دوخته شده بود که با سر بزرگ، گونه های برآمده و خصوصیت ساده چهره خود، ... با برق چشماهای ریز و اندک مغولی خود، که مستقیماً به درون امور نفوذ می کرد، همچنان بر سکوی خطابه قرار داشت... حتی نزدیکترین یارانش، آنها که مقام او را در حزب به خوبی می دانستند، اینک برای نخستین بار دریافته اند که وجود او برای انقلاب ... چه معنایی دارد.

شخصی از عمق تالار بانگ بلند سرداد زنده باد لنین و همه تالار فریاد زدند: زنده باد لنین."

این فضای انقلابی، شور انقلابی و ابتکار انقلابی ای است که انقلاب و یک سیاست انقلابی به میدان می کشد. ابتکار و اعتمادی است که مارکسیسم و اینجا لنینیسم به انسان برای تغییر در زندگی به او میدهد. به انسان ها نشان میدهد که وقتی بخوانند و وقتی که اراده کنند می توانند دنیا را روی پای واقعی اش بگذارند و مقدرات خود را بدست گیرند.

به نظر من این تفاوت لنین با منشویسم و تفاوت لنینیسم با بلشویسم است. لنینیسم ای که می گوید انقلاب شدنی است باید برای آن آماده بود. باید موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی را از پیش پا برداشت. باید حداکثر نیرو را برای آن گرد آورد و سازمان داد.

این خطی است لنین از ۱۹۰۳ مدافع راستین آن است و تا آخرین لحظه زندگی خود به آن وفادار میماند. به نظر من انقلاب اکتبر پیروزی لنینیسم در آن مقطع است.

اینجا مجبورم به دلیل زمان بندی بحث را خاتمه دهم. بررسی تاریخ انقلاب روسیه بعد از تصرف قدرت توسط بلشویک ها را در سخنرانی سوم ادامه خواهیم داد.

## ۷ - پرسش و پاسخ

رضا ساعی:

به عقیده من بحثی که رفیق کورش ارائه داد بحث جالبی بود. کورش توانست که قشنگ لنینیسم را از بلشویسم قیچی کند و در مقابل هم قرار دهد. چه خوب بود که این بحث به صورت کتابچه هم منتشر شود.

منتها در قسمت اول بحث در مورد انقلاب دمکراتیک و انقلاب مداوم صحبت کرد و سوال من در حقیقت از اینجا شروع می شود. من میخوام در مورد تفاوت بین دیدگاه هایی مثل چپ سنتی که در ایران نسبت به انقلاب دمکراتیک هست بپرسم. مثلا در ذهنیت این چپ انقلاب دمکراتیک یک نظام اقتصادی است و از این زاویه هم به تز انقلاب مداوم تروتسکی برخورد می کنند. و یا اینکه چپ لیبرال نقش تروتسکی را برجسته می کند و انقلاب مداوم تروتسکی را مطرح میکند و آن را در مقابل لنینیسم قرار می دهد و مدعی است که بطور مشخص لنین در سال ۱۹۰۵ اصلا اعتقادی به انقلاب سوسیالیستی نداشته و کم کم جلو آمده تا اینکه در تزهای آوریل آن را مطرح می کند. در صورتی که تروتسکی از قبل این نظر را داشته است.

سوال من این است که تفاوت انقلاب مداومی که لنین مطرح می کرد با انقلاب مداومی که تروتسکی مطرح می کرد چیست؟ همچنین کمی هم در مورد پروسه انقلاب دمکراتیک صحبت کنید که بدانیم آیا این یک نظام گذار است؟ یک نظام اقتصادی است؟ و پایه های اقتصادی انقلاب دمکراتیک چیست؟

محمد فتاحی

سوال من این است که کورش گفت بلشویک ها به لحاظ نیروی تشکیلاتی چیزی نبودند و کمیته ای سه نفره داشتند که یکی از آنها از فنلاند وارد شد و به اضافه دو نفر دیگری که قبلاً مخفی شده بودند. اینها یک کمیته حزبی تشکیل دادند و کل بلشویک همان بود. می خواستم بدانم که به لحاظ سیاسی این گرایش سوسیالیستی، مستقل از اینکه بلشویک ها چقدر بودند، چقدر در جامعه موجود بود؟

سوال بعدی من این است که در دوره ای خط لنین می گیرد، آیا مردم، به لحاظ سیاسی بیشتر دنبال شعاری می افتند که لنین می گوید یا اینکه باز هم گرایش سوسیالیستی ای هستند که دور لنین و لنینیسم را می گیرند؟

به اضافه این که چون ما تا بحال این تاریخ را به روایت جریانات مختلف چپ سنتی و به ویژه استالین و کلا کمونیسم اردوگاهی و به روایت دوره استالین خوانده ایم، و تصویر شما خیلی تازه از بلشویک ها است که از اول قدرتی نبودند که ما فکر می کردیم بلکه به تدریج در مبارزات رشد کردند و دست آخر در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را گرفتند که تصویر جا افتاده ای در چپ دنیا است.

این بحث اگر بر روی "سی دی" گذاشته شود در سطح خاصی پخش میشود. اما بتوان این بحث را طوری منتشر کرد که در سطح وسیعتری پخش شود، حتی به زبان های دیگر ترجمه شود جایگاه ویژه ای پیدا می کند. چون همانطور که امروز موضع حزب در دنیا، بر سر جریان اسلامی ها و امریکا با همه چپ دنیا فرق دارد، روایت از مارکسیسم و کمونیست در آن دوره هم به طور واقعی در این چپ نیست. هر چه هست استالین و خط او نوشته اند. میخواستم بدانم برای این موضوع هم فکری کرده ای؟

کورش مدرسی

جواب سوال رضا ساعی: در سخنرانی اول راجع به موضوع انقلاب دمکراتیک مفصل صحبت کردم و در ابتدای جلسه امروز، و در مقاطع مختلف بحث، هم به این موضوع برگشتم. گفتم که در جوامعی نظیر روسیه، یا اروپای غربی در دوره مارکس و یا ایران امروز، جامعه حول مطالباتی عمومی تر از مطالبات سوسیالیستی طبقه کارگر، یعنی حول آزادی های سیاسی و خواست هائی که بالقوه در یک نظام سرمایه داری هم قابل تحقق هستند، به میدان مبارزه انقلابی علیه دولت حاکم کشانده میشود. این توده وسیع بسیار فراتر از طبقه کارگر است و بخش های وسیعی از خرده بورژوازی و بورژوازی را به هم میدان میکشد و به کل جامعه رنگ خواستار تغییرات دمکراتیک را میزند.

این واقعیت از یک طرف به سادگی بیشتری جامعه را به دوره های انقلابی سوق میدهد و به سادگی بیشتری توده وسیع را برای سرنگونی انقلابی دولت حاکم به میدان میکشد، از طرف دیگر اما فضای مطالبات دمکراتیک را بر طبقه کارگر هم سیطره میدهد، آگاهی و خواست های سوسیالیستی طبقه کارگر را به عقب میراند و در نتیجه طبقه کارگر و توده وسیع زحمتکش را در مقابل نفوذ ایدئولوژی، افق و سیاست های بورژوازی آسیب پذیر تر میکند. سوال از دوره مارکس این بوده است که تاکتیک طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی آن در قبال چنین تحرکاتی چیست؟

گفتم که مارکس و بعدا لنین در مورد همین پدیده در آلمان و روسیه، سیاست واحدی را پیش پا می گذارند. نقل قول هائی از مانیفست و خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها در سال ۱۸۴۸ را خواندم که در اساس میگوید طبقه کارگر تنها باید فعالانه در این جنبش شرکت کند بلکه بعلاوه و شاید مهمتر اینکه باید تلاش کند که با روشن کردن ذهن پرولتاریا و سازماندهی آن رهبری چنین انقلاباتی را بر اساس خواست های طبقه کارگر در این انقلاب، چیزی که بعدا به نام برنامه حداقل معروف شد،

بدست بگیرد و طبقه کارگر را برای برداشتن بلاواسطه قدم بعد یعنی انقلاب سوسیالیستی در بهترین موقعیت قرار دهد. برای مارکس و لنین انقلاب دمکراتیک، یا انقلاب بورژوائی، تنها به عنوان پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی معنی دارد. به این اعتبار میگویند که کمونیستها طرفدار انقلاب مداوم هستند. انقلاب مداوم به معنی یک عبور پیوسته از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی.

از نظر مارکس و لنین برای طبقه کارگر چنین انقلابات دمکراتیک یا بورژوائی ای، ناظر بر یک دوران تحول اقتصادی نیست. از نظر مارکس و لنین برای پرولتاریای آگاه این انقلابات ناظر بر یک تحول سیاسی، یعنی آگاهی طبقه کارگر و توده زحمتکشان بر ضرورت انقلاب سوسیالیستی و بدست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است.

این تئوری مارکس و لنین، البته با مخالفت روبرو میشود. بخصوص سوسیالیست های بورژوائی معتقد به ضرورت تکامل نیروهای مولده و اقتصاد بورژوائی هستند. از دیدگاه این جنبش ها سوسیالیسم پدیده ای ناشی از عمل آگاهانه توده طبقه کارگر و زحمتکشان نیست؛ یک مرحله در تکامل تاریخ و نیروهای مولده است. این خط کل انترناسیونال دوم، خط منشویک ها و خط بلشویک ها است. در نتیجه این جریانات به عنوان وکلای تاریخ و تکامل تاریخی ظاهر میشوند. به هر حال سوسیالیسم امر امروزه شأن نیست. اشاره کردم که تئوری مارکس و لنین، در اساس، بر پایه تزه های مارکس در نقد فونزباخ استوار است که مبنای فکری ماتریالیسم پراتیک و سوسیالیسم مارکس است. دیدگاهی که نقش پراتیک آگاهانه انسان ها در تاریخ را به رسمیت میشناسد.

بعلاوه پشت این بحث های تئوریک این واقعیت نهفته است که افق ها، جنبش ها و جریاناتی در جامعه وجود دارند، که علی رغم اینکه به توحش سرمایه داری نقد هائی دارند، ضد سرمایه داری نیستند. یا ضدیت آنها با سرمایه داری معنی عملی ندارد به آینده دور و به یک معاد تاریخی موقوف میشود. در نتیجه به این موضع "تئوریک" میرسند که فعلا جامعه باید کماکان در چهارچوب روابط سرمایه دارانه رشد کند، البته با کمی تغییرات، با یک سری حقوق دمکراتیک و با یک سری محدودیت در دفاع از مطالبات اقتصادی طبقه کارگر.

این همان جنبش و تئوری ای است که در سندیکالیسم متجسم میشود. کارگر را فروشنده یک کالا در جامعه میبیند و خود را مدافع شرایط بهتر برای فروش این کالا. این دید ناقد نفس رابطه استثمار گرانه نیست. درست مثل سایر اتحادیه های صنفی، نخود فروش ها، نفت فروش ها و غیره. وقتی به این پدیده نگاه کنید می بینید که این مطالبات جناح چپ بورژوازی است که می خواهد یک جامعه بورژوائی کمی انسانی تر را درست کند. این ته منشویسم و رفرمیسم است.

گرچه در دوره لنین این دیدگاه در حزب بلشویک دیدگاه بسیار غالب است و مقاطع مختلفی بلشویک ها و لنین را در مقابل هم قرار میدهد، اما بعد از سلطه ی این دیدگاه بر انقلاب روسیه در قالب عروج استالین، بعد از مرگ لنین، این دیدگاه بر کل انترناسیونال سوم غالب میشود. در نتیجه نباید عجیب باشد که جنبش های بورژوائی ملی و استقلال طلبانه، تقریبا در سراسر دنیا، طرفدار این نوع از مارکسیسم و کمونیسم میشوند. مارکسیسم و کمونیسمی که مخالف یک نوع از سرمایه داری است اما کل نظام سرمایه داری را حفظ میکند.

بحث مارکس و لنین دائر بر این که شرط تبدیل این انقلابات به تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی شناختن خصلت طبقاتی (بورژوائی) این انقلاب ها و تعریف تاکتیک های دقیق برای روشن کردن ذهن طبقه کارگر است، تبدیل به بحث مرحله بندی تاریخی انقلاب میشود. با چنین مرحله بندی به موضع چپ بورژوازی یا بورژوا رفرمیستی میرسید.

به هر صورت کل بحث من این بود که انقلاب دمکراتیک، از نظر طبقه کارگر، مضمون اقتصادی ندارد. یک انقلاب سیاسی برای عبور به انقلاب دیگری است که آن انقلاب مضمون کاملا اقتصادی هم دارد.

بعلاوه اشاره کردم که یک بحث در مقابل تئوری لنین و مارکس، در مورد اهمیت تشخیص خصلت طبقاتی هر انقلابی، بحث آنارشویست ها و بعضا تروتسکی است که مستقل از اینکه چه تحولی در جامعه جریان دارد، مستقل از اینکه خصلت طبقاتی انقلابی که فی الحال در جامعه شکل گرفته چیست، معتقدند که طبقه کارگر فقط باید درگیر سازماندهی انقلاب سوسیالیستی باشد. این تئوری طبقه کارگر را از شناخت پدیده های جاری جامعه و طبقات درگیر محروم میکند. در نتیجه نتنها این طبقه را در مقابل نفوذ بورژوازی آسیب پذیر تر میکند، بلکه حزب پیشروان پرولتاریا را از توده این طبقه، که بر طبق فضای جامعه با همان خواست های دمکراتیک به میدان می آیند، ایزوله میکند. همانطور که آنارشویست ها تقریبا در همه انقلابات معاصر ایزوله میشوند و تروتسکی از دخالت فعال در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ناتوان میماند و ناچار به پیوستن به بلشویک ها میشود.

دلیل اینکه تروتسکی، چه آن زمان و چه بعدا، تصور میکرد که لنین با تزه های آوریل روی خط او آمده است همین عدم توجه به تفاوت ها بود. حاصل اینکه پاسخ به این سوال که چرا تروتسکی و آنارشویست ها، که ظاهرا "از اول درست میگفتند" رهبر انقلاب پرولتری روسیه نمیشوند و این لنین و حزب بلشویک است که این نقش را برعهده میگیرد، به خصوصیات فردی لنین ارجاع میکنند و عملا نوعی پیغمبر، یا فوق انسان، از لنین میسازند.

در مورد تز انقلاب مداوم تروتسکی و تفاوت آن با تئوری مارکس و لنین، در سخنرانی اول، اشاره کردم که تروتسکی این بحث اش را بعد از انقلاب ۱۹۰۵ فرموله میکند و دو رکن دارد. یکی این که انقلاب دمکراتیک تخته پرشی است به انقلاب سوسیالیستی، که همان بحث مانیفست است که لنین هم تئوری اش را بر آن بنا می نهد. دوم این که انقلاب سوسیالیستی در روسیه، بدون انقلاب جهانی ممکن نیست. اما از آنجا که انقلاب جهانی در اختیار کسی نیست و ارجاع به آن ارجاع به نوعی معاد

سوسیالیستی است، تروتسکی را بی نیاز از تاکتیک برای تحقق انقلاب سوسیالیستی در روسیه می‌کند. ظاهراً طبقه کارگر باید تا معاد سوسیالیستی در جهان، منتظر بماند و سعی کند اوضاع دمکراتیک تر و مطالبات هر چه بیشتری را بدست آورد که در عمل به همان نتایج دیدگاه منشویکی و سوسیالیسم بورژوائی می‌رسد.

بعد ها، یعنی از اواسط دهه ۲۰ میلادی، که دولت پرولتری تثبیت می‌شود و بحث سیاست اقتصادی دولت پرولتری به جلو رانده می‌شود و مهمتر اینکه معلوم می‌شود انقلاب جهانی در دستور جهان نیست، این دیدگاه، تروتسکی را در مقابل استالین بی خط، بی نقشه و بدون برنامه می‌کند. در دوره بحث ساختمان سوسیالیسم، که لنین دیگر زنده نیست، وقتی استالین تز سوسیالیسم در یک کشور را در مقابل تز انقلاب مداوم و انقلاب جهانی تروتسکی فرموله می‌کند، تروتسکی سنگر محکمی نمیتواند ببندد و بعضاً حتی به فرمولبندی های افراطی تری از استالین می‌رسد، که در سخنرانی بعدی به آن خواهیم پرداخت.

اگر از زاویه لنینیسم به مسائل آن روز حکومت پرولتاریا نگاه کنیم در پاسخ به این سوال که اگر انقلاب جهانی صورت نگرفت چه باید کرد؟ متد لنین شما را بی جواب یا با جواب بورژوائی به جا نمی‌گذارد. لنینیسم یا متد لنین حکم می‌کند که راه ساختمان پرولتری و سوسیالیستی اقتصاد و جامعه وجود دارد باید آن را پیدا کرد.

در نتیجه وقتی استدلال ها و نوشته های آن دوره استالین در مقابل تروتسکی را می‌خوانید جنبه ای از حقیقت را در آن پیدا می‌کنید. استالین می‌گوید که تروتسکی ما را برای کاری که می‌خواهیم انجام دهیم بی وظیفه می‌کند. در جلسه آینده بیشتر توضیح خواهم داد که شکست تروتسکی و اپوزیسیون چپ در روسیه تنها ناشی از سرکوب استالین نیست. مهمترین فاکتور در این شکست این است که قبل از سرکوب استالین به لحاظ فکری و عملی زیر پای تروتسکی و اپوزیسیون چپ را جارو و آنها را ایزوله می‌کند. سرکوب چپ در دوره استالین مدت ها بعد از ایزوله کردن سیاسی و فکری آنها صورت می‌گیرد.

به نظر من تصویری که تروتسکی از لنینیسم دارد، تا آخر، یک تصویر کاملاً منشویکی است. حتی تا ۱۹۱۷ فهم تروتسکی از لنینیسم فقط این است که بلشویسم یعنی یک سازمان حرفه ای توطئه گر. حتی در مقاطعی، مانند ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که لنین خواستار باز کردن حزب به روی پرولتاریای صنعتی می‌شود و کل بحث های مربوط به سازمان مخفی حرفه ای را کنار می‌گذارد و یا بعد از انقلاب ۱۹۰۵ دوباره به آنها بر میگردد، تروتسکی این ها را نوسان در لنین میبیند و نه یک دیدگاه جامع.

در غیاب درک انسجام و یک پارچگی دیدگاه لنین تروتسکی، و تروتسکیست ها، که بعد از انقلاب اکثراً نمیتوانند نقش لنین را انکار کنند، ناچار به این تئوری روی می‌آورند که لنین در تز های آوریل و در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به خط تروتسکی پیوست. گفتم این سوال که چرا تروتسکی، که ظاهراً صاحب خط بود، نتوانست نقش لنین را بازی کند بی جواب میماند و یا به خصوصیات فردی لنین، استالین و تروتسکی ربط داده می‌شود.

به اعتقاد من تز انقلاب مداوم تروتسکی منشویکی است. به این معنی که در مقابل هسته اصلی پراتیسیسم مارکس که قائل به قابلیت انسان در تغییر محیط اطراف خود است قرار می‌گیرد. از نظر فلسفی از فرمول مارکس در تز های فوربریاخ که میان عنصر ذهنی و عینی پراتیک انسان را قرار میدهد جدا می‌شود و سرنوشت جامعه را به فعل و انفعالاتی، مانند انقلاب جهانی، می‌سپارد که خارج از اراده انسان ها است. سیاست در عمل برای تروتسکی، تا آخر عمر، انتظار معاد سوسیالیستی باقی می‌ماند.

پاسخ به سوال محمد فتاحی: تصویری که "تاریخ مختصر" از بلشویسم می‌دهد و تصویری که چپ سنتی از حزب بلشویک و تکامل حزب بلشویک دارد ساختگی و غیر واقعی است. آنها تصویری از بلشویسم را به دست می‌دهند که در آن بلشویسم تنها یک سازمان زیرزمینی بوده که نشریه ایسکرا را مرتب منتشر میکردند، دائم سازمان داشتند، همیشه رهبران کارگری با آنها بودند و غیره. این تاریخ جعلی است.

بلشویک ها بیش از چند شماره از هر نشریه، آنهم گاه با فاصله های زیاد، را نتوانستند منتشر کنند. سازمان حزبی بلشویک ها هم مکرراً توسط پلیس در هم شکسته میشد.

اما این واقعیت را باید دید که بلشویک ها، بخصوص لنین، به عنوان یک خط رادیکال و سازش ناپذیر طرفدار عمل انقلابی و بخصوص یک سنت حزبی با دیسیپلین در روسیه شناخته شده بودند و در میان بخش هایی از پرولتاریای صنایع بزرگ سمپاتی به آنها وجود داشت. به هر حال، همانطور که اشاره کردم، در آستانه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بلشویک ها عملاً فاقد سازمان بودند. اما سنتی شناخته شده بودند و پایه هایی در صنایع بزرگ پتروگراد و مسکو داشتند. بر اساس وجود این سنت سیاسی و تشکیلاتی، درجه ای از نفوذ و اعتبار کادر هایش در میان پرولتاریای صنعتی و بخصوص خط لنین است که حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر میتواند کاری را انجام دهد که داد.

در فاصله فوریه تا اکتبر بلشویک ها، به همت یک خط سیاسی روشن و بیش از هر کس به همت لنین و تاکتیک های درست ناشی از لنینیسم به سرعت رشد کردند. سوسیالیست های دیگر، دسته دسته از پائین و از میان فعالین و رهبران و توده های کارگر و زحمتکش، نمایندگان کارگران، نمایندگان شوراهای محلی و حتی نمایندگان سربازان به آنها پیوستند. به این معنی که طرفدار شعار های بلشویک ها می‌شدند.

گفتم هنر بلشویک ها این بود که، بر متن یک تاکتیک درست، بر متن یک کار صبورانه، عمیق و صمیمی با توده کارگر و زحمتکش جامعه و بر متن تجربه خود آنان، پرچمدار نفی شرایط موجود شدند. یعنی آن چیزی که مردم نمی‌خواستند (جنگ،



فلاکت، فنودالیسم) را به برنامه بلافاصله و فوری خود تبدیل کردند. به همین اعتبار تقریباً زیر پای سایر نیروهای چپ جامعه را از پائین خالی کردند.

در مورد انتشار کتبی این بحث‌ها فکر میکنم خوب است منتشر شوند. اما انرژی زیادی، از پیاده کردن تا ادیت کردن و ترجمه کردن، میبرد. انتشار کتبی نیازمند تدقیق بحث‌ها، مستند کردن مراجع تاریخی و غیره است که باید دید فرصتی برای آن پیدا میشود یا نه.

موید احمد: (ترجمه از انگلیسی)

در باره رابطه مسأله دموکراسی با جنبش دهقانی در روسیه، لنین خواستار دموکراسی انقلابی است. برای این دموکراسی انقلابی یک ساختمان دولتی را پیش میگذارد: دیکتاتوری کارگران و دهقانان. شما در صحبت‌های تان در این مورد حرفی نزدید.

نکته دوم در باره ی رابطه سیستم دولتی با طبقه است. مثلاً دیکتاتوری پرولتاریا به پرولتاریا و دهقانان فقیر متصل است. شما این رابطه را در تئوری دیکتاتوری کارگران و دهقانان لنین چگونه توضیح میدهید؟

کوروش مدرسی:

در سخنرانی اول به تفصیل در مورد بحث لنین در مورد دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و ایرادات سایر نیروهای سیاسی، از جمله منشویک‌ها و تروتسکی‌ها به این بحث صحبت کردم. گفتم که چرا ایرادات تروتسکی‌ها به بحث لنین وارد نیست و چرا تروتسکی اصولاً بحث خصلت انقلاب، جایگاه انقلاب دمکراتیک برای طبقه کارگر که توسط مارکس و لنین مطرح میشوند را نمیفهمد. در صحبت‌های امروز هم به این موضوع اشاراتی کردم.

لنین از دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، درست مانند خود انقلاب دمکراتیک، به عنوان یک دوره گذار، یک دوره موقت و نه یک دولت یا دوره متعارف، صحبت میکند. دولت دیکتاتوری کارگران و دهقانان یک دولت گذرا در دوره انقلابی است که در آن سیاست محور است و نه اقتصاد. بر این متن لنین، نه تنها در انقلاب ۱۹۰۵، بلکه تا سپتامبر ۱۹۱۷ تعیین تکلیف نظام را به مجلس موسسان ارجاع میدهد. تنها وقتی که در واقعیت کنگره سراسری شوراها شکل میگیرند و اکثریت در کنگره شوراها بدست بلشویک‌ها می‌افتد است که ایده تعیین تکلیف نظام به این کنگره را پیش میکشد. می‌خواهم بگویم که خصلت موقت و گذرای حکومت دمکراتیک کارگران و دهقانان و یا دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، برای لنین، او را محتاج روشن کردن چیزی بیشتر نمیکند. رسالت این حکومت یا دولت قانونی اعلام کردن یک سری مطالبات دمکراتیک مانند تقسیم اراضی، تضمین آزادی‌های سیاسی و تحقق یک سری مطالبات پایه‌ای اقتصادی کارگری و تعیین نظام آینده است. به این معنی با برقراری دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان هنوز تکلیف نظام آتی را روشن نمیکند. از نظر لنین طبقه کارگر تا مجلس موسسان وقت دارد که تکلیف نظام آینده، یعنی نظام سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را روشن کند. همانطور که در فاصله فوری تا اکتبر ۱۹۱۷ کرد.

طبعاً لنین واقعیت وجود تشکل‌های خود جوش توده‌ای و ابتکار انقلابی از پائین در این دوره‌های انقلابی را جزو مفروضات خود دارد. در نتیجه دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت مستقر نیست، یک پروسه است که در راس آن یک دولت موقت انقلابی قرار دارد. وظیفه مجلس موسسان در آن زمان، و یا کنگره شوراها بعد، دائمی کردن دولت موقت نیست. وظیفه اش انتخاب میان یک دولت بورژوائی یا یک دولت پرولتری است.

دولت موقت دولتی است که، به قول لنین، در آن تازه کشمکش بر سر تعیین نظام یا تعیین دولت متعارف شروع میشود. این دولت نماینده یک نظام پابرجا و یک دولت متعارف مستقر نیست. لنین حتی وقتی که کنگره دوم شوراها انتقال قدرت به شوراها را تصویب می‌کند و خطوط اصلی قانون اساسی دولت جدید را تدوین می‌کند می‌گوید که این دولت، دولت کارگران، دهقانان و سربازان است. اما این عنوان هنوز چیزی راجع به خصوصیت آن دولت را نمی‌گوید. فقط این واقعیت را منعکس می‌کند که این دولت بر اساس یک سری مطالبات، یعنی صلح، نان و زمین، استوار است. لنین، همانجا می‌گوید که بعد از این هنوز کشمکش طبقاتی و سیاسی ادامه خواهد داشت و وعده شروع یک کشمکش جدید که در آن طبقه کارگر باید توده وسیع زحمتکش شهری را حول مطالبه سرنگونی سرمایه و لغو مالکیت خصوص بر ابزار تولید، یعنی به زیر پرچم انقلاب سوسیالیستی، متحد کند را میدهد. می‌گوید طبقه کارگر باید این توده عظیم را متوجه کند که حتی تحقق نان، صلح و زمین نیازمند خلع ید از سرمایه داری است. به بحث‌های لنین در مورد خصلت طبقاتی دولت بعد از قیام اکتبر در سخنرانی سوم خواهیم پرداخت.

در هر صورت، همان طور که از خود انقلاب دمکراتیک یک این تصویر بورژوائی وجود دارد که نتیجه آن یک دوره متعارف رشد اقتصادی است، از دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان تصور یک دولت مستقر متعارف، با ارگان‌های تعریف شده متعارف وجود دارد. حتی تصویر بلشویک‌ها در اساس همین است که بعداً نام "راه شد غیر سرمایه داری" یا "دولت خلقی" بر آن گذاشت میشود.

رضا ساعی:

بالاخره پایه طبقاتی آن دولت چیست؟

کوروش مدرسی:

ببینید این یک دولت متعارف نیست. همه این سوالات از اینجا ناشی میشود که گویا چون مارکس گفته است که دولت طبقاتی است همه دولت ها مستقیماً به یک طبقه وصل هستند. این طور نیست. در دوره انقلابی و در دوره های گذار دولت ها اشکال بسیار موقتی، ائتلافی، نا همگون و گذار دارند. جامعه در حال گذار است. ثبات ناشی از گذار به یکی از اشکال با ثبات طبقاتی است. در نتیجه یک نظام موقت و ناپایدار وقتی ثبات می یابد که به یک جامعه سوسیالیستی و یا یک جامعه بورژوائی گذار کند. این واقعیت در خصلت دولت هم منعکس میشود. پیشنهاد میکنم بحث منصور حکمت در مورد دولت در دوره های انقلابی را بخوانید که به تفصیل به این مسأله و این دوره ها پرداخته است. در دوره هایی نظیر این، که حتی ممکن است دوران انقلابی نباشند، دولت های گذرانی سر کار می آیند. مثلاً دولت طالبان نماینده کدام طبقه است؟

میخواهم بگویم برای درک تاکتیک لنین طی یک انقلاب دمکراتیک باید خصلت گذاری بودن یا غیر متعارف بودن آن را دید تا بتوان خصلت گذرای دولت موقت انقلابی را فهمید. جامعه در تحول انقلابی است. همه چیز در حال گذار است.

رضا ساعی:

منظورم این است که آیا این دولت نماینده یک قشر یا یک طبقه خاص در این جامعه هست یا نه؟

کوروش مدرسی:

حتماً هست. اما این بستگی به اوضاع دارد. اگر در این دولت کمونیست ها دست بالا را داشته باشند، دولتی است که طبقه کارگر برای این گذار به سوسیالیسم ایجاد کرده است. هنوز دولت طبقه کارگر نیست. هنوز یک دولت مستقر نیست. یک دولت متعارف نیست، یک دولت موقت انقلابی است. یک دولت سیاسی است که سر کار آمده تا تکلیف اینکه دولت چه طبقه ای باید سر کار بیاید را روشن کند. تز لنین این است که این دولت دولتی است که در آن کشمکش برای تعیین سرنوشت پایه طبقاتی دولت شروع می شود. سوال این است که این پروسه گذار به کجا ختم می شود؟ آیا یک دولت بورژوائی که نماینده طبقه سرمایه دار است ایجاد میشود یا یک جمهوری سوسیالیستی، بستگی به نتیجه این مبارزه دارد.

رضا ساعی

بالاخره باید دولت نماینده یک طبقه باشد.

کوروش مدرسی

نه اینطور نیست. یعنی در دوره های عادی این طور است نه در دوره انقلابی. بعضی وقتها دولت هایی سر کار می آیند که محصول یک تناسب قوای موقت در یک دوره موقت هستند. جامعه در حال تحول انقلابی است که طی آن میتواند تناسب قوای موقت بوجود بیاید. دیکتاتوری کارگران و دهقانان محصول یک تناسب قوای معین و موقت و در متن جامعه ای است که در غلبان یک انقلاب غیر سوسیالیستی قرار دارد که در آن تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و دهقانان است. در این دولت اگر دست بالا با طبقه کارگر و برنامه اش باشد دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان است در غیر این صورت این نیست. همانطور که لنین هیچگاه به دولت موقتی که بعداً فوریه ۱۹۱۷ سر کار آمد نام دولت کارگران و دهقانان را نداد گفت دولت بورژوازی است.

اصرار من این است که رفقا مارکسیسم را به این جدول آری یا نه طبقاتی تبدیل نکنند. خصلت دوره های انقلابی و دوره های گذار را ببینند. این دولت محصول یک تناسب قوای موقت است در آن جامعه هنوز کاراکتر خود را پیدا نکرده و به همین خاطر می گوید که این دولت پابرجا نیست بلکه شروع یک دعوا در داخل همان دولت است که باید سرنوشت خود را تعیین کند. باید روشن کند که جامعه باید به چه طرفی برود. جهتی که انتخاب کرد تازه پایه طبقاتی آن را مشخص میکند. تازه آن وقت از هر طرف که برود دولت موقت و دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان عمرش به سر میرسد.

رضا ساعی:

آیا میشود این دولت را از روی مطالبات اقتصادی آن محک زد؟

کوروش مدرسی:

نه نمیشود. گفتم این دوره، دوره انقلابی است، در دوره انقلابی اقتصاد در مقابل سیاست به عقب صحنه رانده میشود. دولت های بورژوائی کار هائی میکنند که ظاهراً به خصلت آنان جور نیست. مثل ملی کردن همه صنایع بزرگ و بانک ها، مصادره اموال بعضی از سرمایه دارن و غیره. دولت جمهوری اسلامی وقتی سر کار آمد بسیاری از این کار ها را کرد که کل چینی که مارکسیسم را نه نقل از سوسیالیسم اردوگاهی و یا لیبرال غربی آموخته بود اینها را ضد سرمایه داری میدید گیج شد. نام دولت خلقی، دولت خرده بورژوازی انقلابی و غیره را به آن دادند. در حالی که دولت ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی بود. دولت کارگری در زمان برنامه نپ، به ابتکار لنین، گسترش تولید دهقانی منطبق بر بازار را در پیش میگيرد، که یک برنامه اقتصادی بورژوائی است. آیا

این به دولت پرولتری روسیه خصلت بورژوائی میدهد؟ نه. این دولت ها در دوره گذار هستند. تثبیت خود و دادن ثبات به جامعه در صدر اولویت های آنان قرار دارد.

کل تز دولت در دوره انقلابی این است که در دوره های انقلابی سیاست اصل می شود و اقتصاد فرعی می شود و وقتی که سیاست اصل می شود دولت ها میتوانند سیاست های اقتصادی ظاهرا متناقضی با منافع اقتصادی طبقه ای که آن را نمایندگی میکنند در پیش بگیرند. بحث دولت در دوره های انقلابی منصور حکمت مثال های زیادی از موقعیت دارد.

امان کفا:

سوالی برایم مطرح است که در سخنرانی قبل هم داشتم. سوال این است که در صحبت هایی که کردید حزب را به عنوان یک تشکیلات یا یک سازمان نمی بینیم. در کل این دوره حزب چگونه عمل میکند؟ اگر مثلا لنین تزه های آوریل اش رای نمی آورد آیا بدنه حزب هم آن را قبول ندارد؟

کوروش مدرسی:

از نظر سازمانی در دوره های رکود، حزب بلشویک یک حزب کوچک زیر زمینی است که تعداد کمی نشریه پخش می کند و اساسا در محافل پیشرو و سوسیال دمکرات کارگران دست بدست میشوند. حزب بلشویک در دوره های انقلابی سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به عنوان یک حزب بزرگ توده ای عروج می کند.

در سال ۱۹۱۷، بخصوص بعد از ماه مارس، حزب بلشویک به سرعت وسیع می شود. و سازمان محکمی، بر اساس سنت تاکتونی خود را ایجاد میکند که قادر است به عنوان یک نیروی واحد عمل کند. بدون چنین سازمان و حزبی انقلاب اکتبر ممکن نبود.

گفتم که قیام اکتبر را میشود گفت که ظاهرا شورای پتروگراد سازمان میدهد. اما آنچه که مسلم است این است که کل سازمان دهی عملی قیام، تدارک و مقدمه چینی و کارهای اجرایی آن در دست کمیته های حزبی بلشویک بود.

اما همین حزب وسیع در آوریل ۱۹۱۷ تز های لنین را قبول نمیکند. غالبا شما با توده آگاه تر از رهبری روبرو نمیشوید. ممکن است در مقاطعی رهبری، یعنی رهبران کارگری، به درجه ای از تغییر درجه حرارت در پائین عقب به مانند، اما در کل رهبری ذهنیت یا افق غالب در بدنه را نمایندگی میکند. وقتی میگوییم حزب خط لنین را قبول نمیکند یعنی شبکه کادرها و رهبری آن، که در کنفرانس ها و کنگره ها شرکت میکنند، روی خط لنین نیستند و لذا نه در بالا و نه در پائین به آن هم عمل نمی کنند. اشاره کردم که وقتی تز های آوریل رد می شود کنفرانس وحدت با منشویک ها را فراخوانده شده بود. بخش زیادی از این تمایل به وحدت در نتیجه فشار از پائین بود. بالاخره خود آگاهی حزب در همه سطوح تفاوت بلشویسم از منشویسم را تشخیص میداد و سر در گم بود.

حزب بلشویک هم مثل هر حزب دیگری مخارج مشترک گرایش هائی است که در آن عمل می کند. مثل هر حزب دیگری وقتی که جریان اصلی، رهبری و بدنه کادری اش رو خط دیگری باشد، توده تشکیلاتی آن نمی رود تز های آوریل را راهنمای کار خود قرار دهد. واقعیت این است که تا وقتی که تز های آوریل در کنفرانس اواخر ماه مه تصویب می شود، حزب بلشویک نمی داند که چکار باید بکند. همه خاطراتی که از آن دوره حزب بلشویک هست می گویند که از بالا هیچ رهنمودی نمی آمد که باید چکار کرد و همه ابتکار ها از پائین است و هر کس هر کاری می خواست انجام می داد. اما همه سردرگم بودند. سردرگمی وسیعی در حزب بلشویک بود.

تزه های آوریل حزب را، به عنوان یک موجودیت سیاسی متفاوت از دیگران، جمع می کند، به آن جهت می دهد و وقتی که تزه های آوریل جا می افتد است که حزب رنگ این خط را به خود می گیرد. از این مقطع حزب مثل یک ماشین بسیار کارا برای قانع کردن توده کارگر و زحمتکش در شوراها، در محیط کار، در سنگر ها و در محلات به کار می افتد و کاری را میکند که بدون وجود این ماشین نا ممکن است. اشاره کردم که تروتسکی و گروه اش درست به دلیل نداشتن این سنت و عدم دسترسی به این ماشین عملا ایزوله هستند و صدایشان به جانی نمیرسد.

بلشویک ها، علاوه بر سیاست های روشن و درست لنین، با اتکا به این ماشین عظیم حزبی است که از ژوئیه ۱۹۱۷ تا اکتبر آن سال ورق را در کل جامعه به نفع خود بر میگردداند. در نتیجه در این پروسه نقش ماشین حزب حیاتی است. اما کسی میتواند چنین ماشینی را بسازد که سنت اش را در جامعه گذاشته است.

حزب بلشویک در این فاصله از طریق هزاران نشریه و آژیتاتور به همه سوراخ سنبه های جامعه راه دارند. فقط تشکیلات و حزب است که می تواند در این مقیاس از پس بورژوازی بر آید، قدرت نشریات و افکار بورژوازی و نهاد های آن را خنثی کند. به همین دلیل فکر می کنم داشتن حزب، یعنی تشکل کادرهای مبلغ، مروج، سازمانده، هنرمند، فنی کار، آژیتاتور و غیره که سازمان یافته عمل انقلابی را به پیش میبرند، حیاتی است. با یک توده ی بی شکل، با یک جنبش اجتماعی علی العموم نمی شود فاصله زیادی را طی کرد. چنین ابزار هایی شکننده، بدون دیسپلین، بدون هماهنگی و وحدت فرماندهی کافی شکست میخورند.

منصور حکمت:

سؤال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به امروز است. بحثی که راجع به نگاه کردن به تجربه لنین و اینکه چرا تزه‌های آوریل درست بود و چرا این یا آن را میگفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما از ماحصل این پروسه یک ارزیابی مثبت داشته باشیم. مثلاً قیام اسپارتاکوس؛ اسپارتاکوس تصمیم گرفت قیام کند. وقتی شکست خوردند اهمیت تاریخی این پدیده ظاهراً کم میشود مگر اینکه کسی بگوید چرا این تجربه مهم بوده.

امروز دیگر تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر وجود ندارد که حتی بگوئیم ولو که شکست خورد، این یک واقعه تاریخی مهم است چون این غول را به وجود آورد. حتی اگر ما شوروی را قبول نمی کردیم، در نفس عظمت این واقعه تاریخی شک نمی کردیم. امروز دیگر آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. لنین دارد به شخصیتی مانند اسپارتاکوس تبدیل میشود. کسی که روزی قیامی را سازمان داد که نهایتاً شکست خورد. در نتیجه سوالی امروز پیش می آید که فاکتور (متکی به فاکت) و تاریخی نیست میخوام نظرت را در این مورد بدانم، سوال این است که:

۱ - اگر لنین تزه‌های آوریل را نیاورد بود و روسیه به راه کرنسکی رفته بود، دو سه سال بعد بالاخره آلمان ها در جنگ شکست میخوردند و روسیه چیزی از کار در می آمد شبیه ایتالیا. این پروسه تاریخی چرا بر پروسه ای که اتفاق افتاد و اتحاد جماهیر شوروی بوجود آمد ارجحیت نداشت؟ آیا کسی نمیتواند امروز برگردد و بگوید که اتفاقاً اگر لنین نیامده بود و تزه‌های آوریل را نیاورد بود و گذاشته بود آن کشور انقلاب بورژوازی خودش را بکند، بالاخره چیزی شده بود شبیه ایتالیا و دنیا جور دیگری بود. چرا از شخصیت تاریخی ای که پروژه ای را شروع کرده که نهایتاً شکست خورده است باید با این اهمیت یاد کرد؟ چون ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتاحی میگوید این بحث ممکن است روی چپ خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست! به خاطر اینکه در تصویر عمومی چپ جهان لنین دیگر آن اهمیت را ندارد. مارکس دارد اما لنین در ذهن چپ گرای امروز چون تجربه ای که تا این لحظه لنین را با آن تداعی کرده اند انقلاب روسیه بوده و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا بشود.

تجربه روسیه شکست خورد. اگر لنینسم را بخواهید به اعتبار انقلاب روسیه برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ میتواند بگوید معلوم شد که اشتباه بود. یا ممکن است بگویند حق با مارتف بود که میگفت از این کار ها نکنید. یا اینکه کائوتسکی که میگفت بگذارید یواش یواش جلو برویم که در آن بیشتر احتمال داشت روسیه شبیه فنلاند بشود.

در نتیجه سوال این است که چرا این تجربه، وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است، میتواند مهم باشد؟

اگر در افزوده لنین به این پروسه یک در افزوده تاریخی بود، امروز دیگر این نقش را از دست داده است. چه چیزی ماورای تجربه شوروی ماورای تجربه شوروی میشود از لنین داشت که بگوئیم لنین هنوز مهم است؟ فکر نمیکنم در میان سازمانهای چپ لنین به این اندازه مهم باشد که دفاعیه شما از او را روی پیشانی بگذارد و حلوا حلوا کند.

۲ - سؤال بعدی من این است، در غیاب این پروسه تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه گونه باشد؟ چرا هنوز ما ممکن است فکر کنیم که تزه‌های آوریل نه تنها از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین بلکه از نظر تاریخی هم درست بوده؟ ... [حدود ۱۰ ثانیه از نوار نا مفهوم است] شکست نهایی شوروی میتواند ظاهراً صحت استدلال کسانی را نشان بدهد که میگویند روسیه آمادگی اش را نداشت. شما این را به آن تحمیل کردید. امروز که حرف طرف درست از کار در آمده است چگونه میشود در این متن تاریخی دوباره از لنین دفاع کرد؟

کوروش مدرسی:

من فکر می کنم که اهمیت پدیده انقلاب اکتبر و تجربه انقلاب روسیه از چند جانب مهم است.

یکی این که اگر ابرکتیو و تاریخی به این پدیده نگاه کنیم، گرچه شکست خورد، انقلاب روسیه یکی از عظیم ترین وقایع قرن بیستم است و همه تاریخ قرن بیستم را تحت تأثیر خود قرار داده است. در نتیجه نمی شود آن را فراموش کرد. سرنوشت بخش وسیعی از تاریخ بشر در قرن بیستم و سرنوشت چند صد میلیون انسان به نوعی به این واقعه گره خورده و از آن تأثیر پذیرفته است.

از این جنبه، گرچه مانند اسپارتاکوس شکست خورده است، یک اتفاق تاریخی است که می شود راجع به اینکه چرا چنین تأثیری بر زندگی انسان ها و مبارزه شان، در این ابعاد تأثیر گذاشت صحبت کرد.

اما، به نظر من، وقتی بر میگردیم و سوال میکنیم که اهمیت انقلاب اکتبر چه بود؟ پاسخ من این است که انسان هائی در جامعه بلند می شوند و می خواهند که دنیای شان را عوض کنند و نمی خواهند که سرنوشت شان را به سیر خود به خودی و روال عادی وا گذارند. این برای من، به عنوان انسانی که میخواهد در چنین پروسه ای شرکت کند اهمیت دارد.

مانند کمون پاریس. کمون پاریس شکست خورد، اما میشود به آن برگشت چون تاریخ آدمها و تاریخ جنبشی است که می خواهد رهائی را بدست آورد. اگر کسی به این جنبش علاقه ای نداشته باشد نمیتواند در این علاقه من به این تاریخ شریک شود و متوجه شود که چرا باید برگشت و به آن تاریخ رجوع کرد.

اما اگر کسی بخواهد عامل فعاله در تغییر دنیای اطراف خود باشد، آنوقت نمی تواند نسبت به انقلابی که انجام شده، و شکست خورده، علاقه نداشته باشد و نخواهد بفهمد که چرا شکست خورد و به آن بی توجه بماند. ممکن است که، بقول تو، به این نتیجه برسد که آن طرفی ها درست میگفتند یا میبایست کار دیگری میکردند. ولی بالاخره این تاریخ برای کسی که چشم به تغییر دنیا دوخته است و میخواهد که دنیا را تغییر بدهد بخشی از تاریخ اش است. باید از آن یاد بگیرد که چه نباید کرد و چه باید کرد. چه قسمتی از آن درست بود و چه قسمتی غلط. شاید این استدلال ایدئولوژیک باشد، اما نقطه عزیمت من این است.

من از لنینیسم و تزه‌های آوریل هم در این متن دفاع میکنم. تزه‌های آوریل تزه‌هایی در مورد تسلیم به شرایط موجود و واگذاری اوضاع به سیر خود بخودی نیست. تزه‌های آوریل؛ مستقل از این یا بند آن و مستقل از این یا آن فرمولبندی، مانند سایر کار های لنین تزه‌هایی در مورد پراتیک انقلابی است. اینکه چگونه باید شرایط را تغییر داد.

در این متن میشود دید که اتفاقاً لنین درست میگفت. تمام تزه‌های آوریل در مورد اوضاع سیاسی و دولت بورژوائی درست در آمد. صحت آنها ثابت شد. لنین گفت که این دولت نمیتواند به خواست های مردم جواب بدهد در نتیجه مردم عصیان میکنند. کاری که ما باید بکنیم این است که این حرکت را به نفع طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی متشکل و رهبری کنیم. به نظر من اهمیت تزه‌های آوریل در ادامه اهمیت پراتیک انقلابی لنین در مقاطع مختلف معنی دارد تا در یک متن تاریخی.

خود تزه‌های آوریل برای امروز ما هیچ معنی ای ندارد. تزه‌هایی بوده برای جامعه روسیه در آن شرایط. اما چیزی که میگوید و مهم است این است که، مانند شرایط امروزی، اوضاع را میشود تغییر داد. اگر میخواهید تغییر دهید آنوقت باید راه اش را پیدا کنید.

منصور حکمت:

سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت همین امروز در ایران در برابر ماست.

یک پدیده خیلی ملموسی مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمی تواند تحت حاکمیت آن زندگی کند. ما، برای مثال، به عنوان حزب کمونیست کارگری میگوییم باید جمهوری سوسیالیستی را آورد و غیره.

و یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسوو" را ندیدید؟ میزنند داغان تان میکنند! میگویند اقتصاد ایران نمی کشد. دارید این را به تاریخ تحمیل میکنید. میگویند راه ساده تر این است که، برای مثال، از طریق یک ائتلاف بورژوائی دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید. عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد.

تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواهد چیزی را نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود. هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم چیزی را از لنینیسم، در چارچوب تاریخی و نه متدولوژیک، درس بگیریم این است که قدرت را گرفتند.

اما به نظر من در آن دوره کارشان خیلی از ما آسان تر بود. نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطب بندیهای بین المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی علیه کمونیسم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده در روسیه قدرت را می گیرند. اولین بار بود که کمونیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان بورژوائی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت.

حتی این هم درس زیادی برای ما ندارد که بگوئیم "باید قدرت را گرفت". الان خیلی وقت است که کمونیستها میخواهند قدرت را بگیرند. نمی گذارند. اینکه باید بگیریم یا مرحله ای نیست و غیره در رابطه با یک مشکل حل شده است. آدم میخواهد قدرت را بگیرد، نمیگذارد!

در چهارچوب تاریخی این بحث ما را تا سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ یا ۱۹۲۴ ما را میرساند. از این مقطع دیگر همه چیز "ول میشود". بعد از این ما با عروج شوروی روبرو هستیم. و ما چیزی در این باره نداریم.

در نتیجه، بحث در یک جلسه عمومی که شنونده تضمین نکرده است طرفدار کمونیسم باشد و اهمیت کمونیسم فرض گرفته شده نیست، آدم باید قاعدتا بتواند توضیح بدهد که چرا آن پیروزی کارگری در روسیه، حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مهر اش را روی دنیا زد. باید بشود توضیح داد که دنیا به نحو بهتری تغییر کرد. به نظر میرسد این رویش به اندازه کافی کار نشده است. یعنی دفاع از لنین و دفاع از اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن بود را، علی رغم شکست آن، بشود مستدل کرد.

نکته بعد این است که در مورد ایران که امروز حرف میزنیم، این سؤال در برابر هست. میگویند شما یک بار دیگر می آئید، به زور هیاهوی جمعیت در روز انقلاب که میخواهند انقلاب کنند، شما سازمان میدهید و انقلاب میکنند و میگیرند. شما فکر نکرده اید

که بعدا جنگ با آمریکا شروع میشود، شما را تحریم اقتصادی میکنند، بعد خودتان مجبور به بگير و به بند مخالفین میشوید تا بی ثباتان نکنند، بعد بوروکراسی می آید و بعد شما همان تجربه شوروی را تکرار میکنید.

این پرسه چه چیزی میتواند برای ما داشته باشد؟ امروز دیگر بورژوازی این بحث ها دارد. آن زمان این بحث ها را نداشت. بورژوازی آمادگی فکری مقابله با این کمونیسم را نداشت. امروز دارند و این حرف ها را میزنند. به نظر میرسد تجربه انقلاب بلشویکی دارد از نظر سیاسی همه اش به ضرر ما تمام میشود. یعنی ثابت میشود که شما ها کاری نمیتوانید بکنید. چگونه میشود به این ها جواب داد؟ در چنین شرایطی، با علم به اینکه پیروزی کمونیستی - کارگری میتواند مسیر دیگری را در مقابل جامعه قرار دهد که بعد از ۳۰ یا ۴۰ سال مردم نگویند کاش این کار را نکرده بودیم، یک لنینیست چگونه میتواند از این موضع دفاع کند؟

کوروش مدرسی:

با قسمت اول بحث تو موافقم و در بخش اول بحث امروز به آن اشاره کردم. یعنی در قسمت اول بحث امروز به تاثیرات انقلاب اکثیر بر جنبش های حق طلبانه اشاره کردم.

در مورد قسمت دوم فکر میکنم که اساسا باید در مورد امکان پذیری سوسیالیسم در ایران صحبت کرد. بنظر من این تنها راه است. مطمئن نیستم که چقدر جواب کسی که بنا به تعریف مخالف سوسیالیسم است را میشود از سر تنوریک به خود این فرد داد. اما برای خنثی کردن تاثیرات این استدالات بر صفوف طبقه کارگر و مردم، بطور کلی تر، و هم بر صفوف حزب راهی جز طرح خطوط کلی، نقد سرمایه داری و اثبات امکان پذیری سوسیالیسم ندارد.

بخشی از چنین بحثی بر میگردد به جمع بندی انقلاب روسیه، بخصوص در فاصله ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷. توضیح داد که چرا انقلاب روسیه به پدیده اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد؟ چه مسائلی در مقابل طبقه کارگر قرار گرفت؟ چه جواب هایی به آنها داده شد؟ و این جواب ها چه تفاوتی با بینش امروز ما در مورد اینکه سوسیالیسم چگونه باید باشد دارد؟

طبعاً نمیشود نقشه ای برای سازماندهی اقتصادی جامعه داد. وضعیت جامعه در حال تغییر دائم است و نقشه رسیدن به سوسیالیسم بستگی به این دارد که طبقه کارگر جامعه و اقتصاد را در چه زمانی و در چه شرایطی تحویل بگیرد. اما به نظر من خطوط کلی را میشود روشن کرد. این یک کشمکش دائم است که باید بر متن اوضاع به آن پاسخ داد. به نظر من در یک شرایط انقلابی در ایران، اگر پرولتاریا یک حزب انقلابی واقعی داشته باشد میتواند قدرت را بگیرد. این اتفاق بیش از هر چیز به تناقض پایه ای سرمایه داری با نفس وجود طبقه کارگر گره خورد است.

اما اینکه طبقه کارگر با این قدرت چه میکند؟ و چه تضمینی برای عدم تکرار، آنچه در روسیه اتفاق افتاد، وجود دارد؟ به نظر من موفقیت به درجه ی روشن بینی در مورد خطوط اصلی یک اقتصاد سوسیالیستی، امکاناتی که امروز در مقابل جامعه هست، فاکتور هایی که در سطح محلی و در سطح جهانی به نفع آن عمل می کنند، سیاست هایی عاقلانه ای که می توان در پیش گرفت و غیره بستگی دارد.

به هر حال، من فکر میکنم که حرکت به جلو بیشتر از اینکه به روشن بودن نقشه حرکت به جلو مربوط باشد، به کل آرمان طبقه کارگر و مردمی که با نفس وجود مناسبات سرمایه داری در تناقض هستند و آرزو، امید و آرمان رهایی و نجات در عمق زندگی روزمره آن ها نهفته است بستگی دارد. مطمئن نیستم که دادن نقشه اثباتی در مورد آینده نقش تعیین کننده ای در جذب طبقه کارگر و توده وسیع مردم به یک انقلاب سوسیالیستی دارد. این کار را آرمان، نقد سرمایه داری و رهبری واقعا لنینیستی در یک انقلاب میکند. اما برای روشن بودن حزب و رهبران کارگری این سوالات به نظر من حیاتی و ضروری است. این پاسخ ها است که امکان عدم تکرار شکست انقلاب روسیه را میتواند تضمین کند.

منصور حکمت:

آیا بلشویک ها وقتی دست به قدرت می برند تا ته آن را خوانده بودند؟

کوروش مدرسی:

نه! اصلا تا ته آن را نخوانده بودند. بلشویک ها وقتی دست به قدرت می برند فقط تا بحث تصرف قدرت را داشتند.

لنین علاوه بر بحث تصرف قدرت اینکه باید انقلاب سوسیالیستی کرد و سوسیالیسم را ساخت را داشت. اما اینکه این سوسیالیسم را چگونه باید ساخت بحثی نداشت. وقتی بحث های لنین در آن دوره را میخوانید، که موضوع سخنرانی بعدی است، این بحث ها خیلی تاکتیکی است و اساسا به دوره تثبیت قدرت سیاسی معطوف است. در نتیجه بیشتر از اینکه در باره اقتصاد باشد بحث در مورد تاکتیک هایی است که جنبه سیاسی دارند. بحث های لنین هم معطوف به دوره دولت در دوره های انقلابی است که هنوز تکلیف قدرت سیاسی کاملا روشن نشده است.

بعدا که جنگ داخلی تمام میشود و قدرت سیاسی پرولتاریا تثبیت میشود و بحث دور نمای اقتصادی جامعه پیش می آید دیگر لنین در صحنه نیست و ما نمایانیم اگر لنین بود چه میگفت. لنین کتاب دولت و انقلاب را درست در بحث ساختمان سوسیالیسم تمام میکند. می گوید که فعلا وقت پرداختن به این مسائل را ندارم و باید خود انقلاب را به سرانجام برسانم.

در دوره ای که بحث ساختمان اقتصادی جامعه پیش می آید بحث ها به جدال میان افق هائی که استالین، تروتسکی و بعدا بوخارین مطرح میکنند، که هیچ کدام جواب گو نیستند، میرسیم. تروتسکی که در مورد ساختمان سوسیالیسم پرولتاریا را کاملا بی وظیفه میکند. استالین هم روی صنعتی کردن روسیه و کلا افق ناسیونالیسم عظمت طلب روسیه می افتد. بوخارین هم یک تز در هم جوش اقتصاد نیمه دهقانی را پیش میگذارد که جواب یک اقتصاد قرن بیستمی نیست. به هر حال در این دوره کسی در مورد ساختمان سوسیالیستی اقتصاد بحثی را مطرح نمیکند.

به هر حال تا آنجا که میدانم لنین وارد بحث اقتصادی نمیشود. تو اطلاع بیشتری در این مورد داری؟

منصور حکمت:

من فکر می کنم که حتی از نظر سیاسی تا ته آن را نخوانده بودند. فکر میکنم تصور آنها این است که دنیا آنها را به حال خودشان می گذارد و فکر نمی کردند مشکلات اقتصادی - سیاسی شان، در ابعادی که بروز کرد، بروز کند. تصور من این است که خیلی خوش بین بودند.

کوروش مدرسی:

به انقلاب جهانی خوش بین بودند. به شدت خوش بین بودند که در آلمان انقلاب می شود. این واقعی است.

کاظم نیکخواه:

احساسی که دارم این است که کلاً ما یک حزبی هستیم از طرف سازمانها و گروه های چپ و تحت این فشار هستیم که در طبقه کارگر پایگاه نداریم، تشکیلات نداریم، اقلیت هستیم و غیره. در نتیجه حزب نیستید. یا ادعای به دست گرفتن قدرت، با توجه به عرض و طولی که دارید، واقعی یا عملی نیست.

در نتیجه خود به خود احساس می کنم که وقتی که بحث انقلاب اکتبر پیش می آید سعی می کنیم نشان بدهیم که حزب بلشویک هم از لحاظ تشکیلاتی همان قدر کوچک بوده، اقلیت بوده و قدرت را هم به دست گرفته است.

به نظر من اگر این جنبه از رهبری لنین و قدرت بلشویک ها که شرایط عینی اجتماعی وسیعی را تشخیص دادند که میلیونها انسان از نظر سیاسی، اقتصادی و رفاهی خواسته هایی داشتند که حزب بلشویک آن ها را نمایندگی کرد و به قول منصور حکمت که نماینده اکثریت بودند، به این بحث بورژوازی که می گوید لنین کودتا کرد، این انقلاب نبود، یک اقلیتی بود که آمد و توطئه کرد میرسیم.

به نظر من ما باید در توضیح انقلاب روسیه بر زمینه عینی و وسیع اقتصادی سیاسی و اجتماعی، همان شعار نان صلح زمین که گفتید، خواست میلیون ها انسان و اکثریت آن جامعه است تاکید کنیم و این که تشکیلات حزب بلشویک کوچک بوده بحث دیگری است ولی این دو به هم ربط دارند. این اقلیت است که آن اکثریت وسیع را نمایندگی می کند نه آن تشکیلات بزرگ.

می خواستم بگویم که، البته نه در صحبت های شما، ولی صحبت هایی که با اکثر رفقا در مورد انقلاب اکتبر می کنیم، سعی می کنیم همیشه نشان بدهیم که حزب بلشویک هم آنقدر وسیع نبوده و قدرت زیادی هم نداشت است.

کوروش مدرسی:

من ابعاد تشکیلاتی حزب بلشویک را به عنوان یک فاکت توضیح دادم. اما، همانطور که در بحث توضیح دادم، با این که می گویند کودتا بوده و انقلابی در کار نبوده است من مسئله ای ندارم که بگویند کودتا بوده است. اما همان کودتا مورد حمایت اکثریت وسیع آن جامعه بود و کنگره شوراها آن را تصویب کرد. به نظرم نباید وارد این بحث مجرد کودتا شد.

ولی فاکتور دیگری وجود دارد که اتفاقاً جواب همین مسئله هست که می گویند شما چیزی نیستید و یا قدرتی ندارید. من می خواهم بگویم که موقعیت ما اصلاً بدتر از موقعیت بلشویک ها در آستانه ۱۹۱۷ نیست. برعکس، خیلی بهتر از آنها هستیم. از هر نظر که بگویید وضعیت ما بهتر است. در نتیجه این بحث پوچ است که کسی بگوید شما هیچ نیستید.

ولی کل بحث من، در مورد ابعاد سازمانی بلشویک ها، اشاره به یک فاکت تاریخی بود. می خواستم آن تصویر سنتی که در چپ موجود از لنینیسم و بلشویسم هست و تفاوت های این ها را نشان دهم. بلشویک ها از یک طرف، همراه منشویک ها، وسیعاً در میان طبقه کارگر کار آگاه گرانه و سازمان گرانه داشتند، فقط حرف نمی زدند. از طرف دیگر، متمایز از منشویک ها، در تلاش برای ایجاد یک سازمان حزبی با دیسیپلین بودند که بتواند انقلاب و قیام کارگری را سازمان دهد. اما واقعیت سازمانی آنها، جز در

دوره های انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ کوچک و گاه نا موجود بود. بلشویک ها یک جریان واقعا کارگری بودند که با یک سنت سیاسی و یک سنت تشکیلاتی خاص تداعی میشدند.

فاتح شیخ:

وقتی کسی، مثلا مورخ هست و به گذشته نگاه می اندازد، معمولا دو نوع نگاه هستند. یکی نگاه ابژکتیو هست و چیزی که اتفاق افتاده و یکی نگاهی است که انسان معاصر به گذشته می کند به روایتی که آن آدم معاصر از گذشته می دهد که معمولا خود مورخ به عنوان آکادمیسین هم همینطور است. مثلا در مورد انقلاب اکتبر ای اچ کار چهارده جلد کتاب نوشته است. کمونیست هم نیست و نمی خواهد برای پیشبرد و تصرف قدرت سیاسی در انگلستان هم از آن نتیجه بگیرد. یک تاریخی را روایت می کند ولی به هر حال از دنیای معاصر خودش حرکت می کند و آن گذشته را بازسازی می کند.

من فکر می کنم روایتی که الان ما از این تاریخ می دهیم، یا شما روایت می کنید یا قبلا منصور حکمت در نقد تجربه شوروی ارائه داده است، روایت یک حزب معین است که براساس آن طرحی که خودش دارد به تاریخ آن جنبش نگاه می کند و به این معنی من می فهمم که روایتی که شما می کنید کاملا با روایتی که جریانات دیگر می دهند فرق دارد. چون جریانات دیگر هم بر اساس طرحی که دارند از آن گذشته را روایت می کنند و بخشی از آن را تأیید می کنند و یا بخش دیگر را نقد می کنند.

با این مقدمه سوال من این است که این روایت شما از لنینیسم و همین کلمه لنینیسم است که عبارت از یک خط معین است گفتید متدولوژی پراتیسیسم کمونیستی، کمونیسم پراتیک است که در هر مقطعی و در هر مرحله ای توجه آن به کسب قدرت سیاسی است و به طرف آن می رود و پاسیفیسم را نقد می کند؛ به مشکل نگاه می کند و برای آن راه حل پیدا می کند تا یک قدم بیشتر به جلو برود.

منتها این به جایی می رسد. که خود لنین در کتاب دولت و انقلاب با معضلی روبرو می شود: با معضل تحول جامعه روسیه که به مارکسیسم و به کمون پاریس و به مارکس و انگلس، تا آنجا که با خط خودش برای کسب قدرت سیاسی هم جهت است مراجعه میکند و بعد همانجا، به قول شما توقف می کند و در واقع بقیه آن را نخوانده است.

اگر الان ما با توجه به معضلی که پیش رو داریم یعنی تصرف قدرت سیاسی و استقرار جمهوری سوسیالیستی و پیشبرد جامعه کمونیستی در سطح دنیا به این منظر نگاه کنیم آیا آن وقت امکان دارد که ما از خط لنین، آن وقتی که زنده است و فعال است، با دقت به عنوان یک خط منسجم زیر تیترا لنینیسم و این که لنینیسم اینجا نمایندگی شد و آنجا نشد حرف بزنیم؟

میدانم که مارکسیسم یک سیستم منسجم و پیوسته است که همه اجزا آن به هم متصل اند ولی آیا لنینیسم هم به این شکل است؟

برای این که سوال را توضیح بدهم یک مثال می آورم. فرض کنید برخورد لنین به مسئله ملی، نه فقط قبل از جنگ بین الملل اول و آن دوره که مسئله ملی مطرح است بلکه حتی بعد از تصرف قدرت سیاسی، نگاه کنید جای سوال است که آیا این همان خط است که لنینیسم را نمایندگی می کند یا نه چیز دیگری است؟ یا این خط تحت فشار جنبش های دیگری قرار دارد. یعنی یک ما با یک خط خالص لنینی، که در هیچ مقطعی بعد از تصرف قدرت سیاسی تحت فشار جنبش های دیگر نبوده است، رو برو هستیم؟ من تردید دارم این که بشود از لنینیسم به عنوان یک خط حرف زد.

یک پای بحث شما فرق بین لنینیسم و بلشویسم است. فرق بین خط لنین و بلشویسم را در این مواردی که به بحث گذاشتید می دانم و کاملا درست است. خط لنین آن خطی است که هر بار اتفاقا خیلی آموزنده است. حزبی هست که ظاهرا لنین و خط لنین رهبر آن هست ولی هر وقت لنین نیست که این خط را به این حزب بدهد حزب به یک راه دیگر می رود. یعنی این حزب موجودی است که هر روز یا در هر مقطع باید دوباره خطش باز تولید شود و دوباره تضمین شود ولی به هر حال این خط لنین تا این مقطع از بحث شما، یک خط معینی را تعقیب می کند و علیرغم همه مقاومت هایی که در آن هست و علیرغم همه گرایشات به قول شما منشویکی که در آن هست حزب را هم به دنبال خودش می کشاند. به این ترتیب من میخواهم بدانم که آیا می شود لنینیسم را با توجه به این که قبل از سوال من هم شما روی آن تأکید کردید که همه ماجرا را نخوانده، یعنی لنین تئوری انقلاب خود را تا آخر نخوانده خط خواند؟ در حالی که به نظر من مارکس این مسأله را تا آخر خوانده است. مارکس ظاهرا هیچ انقلابی را سازمان نداد ولی خط آن را تا آخر خوانده در حالی که به نظر می رسد لنین تا خط اش را تا آن موقع نخوانده است. آیا باز هم می توان اسم خط لنین را لنینیسم گذاشت و به عنوان ادامه طبیعی مارکسیسم در تاریخ گذشته ما ترسیم کرد؟ ما هم امروز خطی را تعقیب می کنیم که اسمش کمونیسم کارگری است و این خط منصور حکمت است و این خط، در حزب کمونیست کارگری، عینا همین حالت را دارد یعنی اگر در هر مقطعی در این حزب دوباره باز تولید نشود هیچ تضمینی وجود ندارد که این حزب حتما به طور خود به خود در این خط پیش برود. صحبت من این است که امروز ما در مقطعی هستیم که یک مشکل اجتماعی پیش رو داریم. به همین خاطر وقتی به این گذشته نگاه می کنیم این خط را می گیریم ولی خود خط ما هنوز معطوف به قدرت سیاسی هست و بعد آن را هنوز خود ما هم به طور کامل ترسیم نکرده ایم. به این ترتیب آیا این ریسک وجود ندارد که فرمول بندی لنینیسم باعث شود که خط ما هم به همین شکل تعبیر شود که ما هم تا همانجا را می خوانیم و بعد آن را هنوز نخوانده ایم و آنرا ول کرده ایم به پیش آمدها و حوادث و گذاشتیم؟ من می پذیرم که تا بخشی از آن را می توان پیش بینی کرد و بقیه آن را باید در پراتیک حل کرد یا لااقل نمی توان نقشه ای از قبل داد ولی به نظر من یک دید و یک افق باید از آن داد که به نظر من آن وقت ممکن است که با لنینیسم همخوانی نداشته باشد.



کورس مدرسی:

راجع به لنینیسم من فکر می‌کنم که لنینیسم، علیرغم این که در مواردی چیزی را ناگفته گذاشته باشد، یک پدیده پیوسته است و می‌شود آن را توضیح داد. من فکر نمی‌کنم مارکس هم همه چیز را تا آن گفته است. مارکس تئوریسین و لنین پراتیسین انقلابی است و این دو با هم تفاوت دارند. مارکس یک آدم تئوریک است و تئوری این انقلاب را میدهد ولی نقشه خاصی را بدست نمی‌دهد. برنامه عملی که مارکس می‌دهد خیلی با لنین فرق ندارد. لنین هم تا جایی پیش می‌رود.

لنینیسم مارکسیسم پراتیکی است که در آن شرایط کار می‌کند و برای من آن چیزی که مهم است متد و خط آن است نه الزاماً همه نتایج عملی که از آن گرفته است. به نظر من بخش اعظم نتایجی که لنین گرفته است برای آن دوره درست بوده است. بعلاوه لنین هم مثل هر کس دیگر، از جمله مارکس یا انگلس، فرمول بندی‌های نا دقیق هم دارد. اما فکر می‌کنم که، در سطح متد و روش، می‌شود از لنینیسم حرف زد، از متد لنین صحبت کرد که برای ما آموزنده است.

اما در مورد اینکه خود ما هم در آن سطح ایستاده ایم و جلوتر نمی‌رویم، به نظر من ما از تجربه انقلاب اکتر و لنینیسم درس‌هایی آموخته ایم و به این معنی فراتر رفته ایم. ما خیلی چیزها در مورد انقلاب سوسیالیستی می‌گوییم که لنین و مارکس نگفته‌اند. مثلاً این که کار مزدی محور انقلاب سوسیالیستی است یا مثل اینکه باید سعی کرد به تدریج تولید مادی در جامعه را از حیطه بازار خارج کرد. منصور حکمت در این رابطه به نکات خیلی کلی‌ای از این مسئله پرداخته است

فاتح شیخ:

قبل از لنین مارکس اینها را گفته بود.

کورس مدرسی:

نه! به این روشنی حرف نزده است. وقتی شما مانیفست را می‌خوانید با خطوط بسیار کلی تری روبرو هستید. برنامه‌گو تا هم پیشرفت خاصی را نشان نمیدهد. مارکس بیشتر فلسفه این انقلاب را توضیح می‌دهد و می‌گوید که باید کار مزدی از بین برود. لنین هم می‌گفت. همه می‌گفتند. اما این که اقدامات عملی و قطب‌نمای عملی پیش رفتن چیست و با معضلات چگونه باید روبرو شد مورد بحث مارکس قرار نمی‌گیرد. لنین هم در این سطح در مورد اقتصاد جامعه کلی حرف می‌زند. از این نظر ما خود آگاه‌تر هستیم. تا آنجا که من میدانم منصور حکمت تنها کسی است که در این مورد صحبت کرده است و به نظر من جهت‌گیری‌هایی که دارد مبتنی بر برگشتن و نگاه کردن به این تجربه است. به این معنی است که من فکر می‌کنم که ما جلوتر رفتیم منتها باز هم تا محدوده‌ای از این پروسه را پیش بینی کرد. خط و روش را باید گرفت و چسبید تا نتایج عملی غیر قابل پیش‌بینی و تلاش برای دادن یک نقشه تمام و کمال. در این سطح فکر می‌کنم، در پرتو اتکا به متد لنین و انقلابی که شکست خورد است که ما توانسته‌ایم به مسائلی که پردازیم که مشغله بلشویک بعد از لنین نبود. شاید مشغله لنین هم، به دلایلی که توضیح دادم، نبود. از این نظر ما در موقعیت مساعد تری هستیم. اما آیا این به این معنی است که همه چیز روشن شده است، نه به هیچ وجه.

منصور حکمت:

میخواهم راجع به دو نکته حرف بزنم. یکی صحبت‌های فاتح در مورد لنینیسم است و یکی راجع به اینکه ما جلوتر از لنینیسم هستیم.

در مورد دوم، به نظر من امروز تیم فوتبال برق شیراز منچستر یونایتد سال ۱۹۵۶ را پنج به هیچ می‌برد. در این شکی نیست. در نتیجه این که ما الان از بلشویک‌های آن زمان جلو تر هستیم به خودی خود هیچ چیز را راجع به وزنه ما در جهان امروز نشان نمی‌دهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از موانعی که جلو بلشویک‌ها بودند قوی‌تر است.

به نظر من لنین و بلشویک‌ها این شانس را داشتند که، وقتی که هنوز جهان بورژوازی برای مقابله با پدیده کمونیسم آماده نشده بود، یک فرصت تاریخی را به دست آوردند و قدرت را گرفتند. اما دیگر از آن موقع به بعد حتی وقتی چینی‌ها خواستند همین کار را بکنند، کارشان به مراتب سخت‌تر بود.

در نتیجه ما ممکن است خیلی روشن‌تر و بهتر ببینیم، تجربه تاریخی داشته باشیم و از نظر سازمانی از بلشویک‌های سال ۱۹۱۷ قوی‌تر باشیم، به نسبت بلشویک‌ها در روسیه آن زمان در ایران شناخته شده‌تر باشیم. بالاخره وقتی از نفوذ بلشویک‌ها حرف می‌زنیم معمولاً صحبت از دو پایتخت (پتروگراد و مسکو) می‌شود. کسی راجع به این که آنها در آستاراخان چقدر شناخته شده بودند حرفی نمی‌زند. فقط صحبت از سن پتروگراد و مسکو است.

در نتیجه سوال اصلی که هست این است که قوی‌تر بودن ما به نسبت آنها، در متن تاریخ امروز، ما را به چه چیزی می‌رساند؟ در این رابطه به نظر من قدرتی که بلشویک‌ها برای تأثیر گذاشتن به جهان و زمان خودشان داشتند خیلی از ما وسیع‌تر بود برای این که جهان شان آمادگی مقابله با آنها را نداشت. یک ارتش با تفنگ سر پر در مقابل شان ایستاده بود. بدون سازمان‌های جاسوسی، بدون میدیا، بدون تجربه دموکراسی پارلمانی، که بتواند علیه تو حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده است. بدون همه اینها بلشویک‌ها زدند و قدرت را گرفتند. بورژوازی فکر میکرد لنین چیزی مثل زاپاتا در

مکزیک است. هر کس تصویری از این اتفاق در روسیه داشت. برای بورژوازی جهانی این هم یک انقلاب مشروطیت بود. برای کسی که در انگلستان نشسته و به انقلاب بلشویکی نگاه میکند، این اتفاقی از جنس انقلابات بورژوا دموکراتیک است که در مجموعه ای از کشورها، شبیه انقلاب مشروطه در ایران که در همان دوران اتفاق می افتد، است. بورژوازی آمادگی نداشت و کار بلشویک ها آسان تر بود و قدرت را گرفتند.

در نتیجه موقعیت ما خیلی پایین تر از بلشویک ها است. به خاطر این که طرف مقابل بی نهایت بیشتر سازمان یافته و آماده است و از پیش جواب ما دارد، از پیش طرح دارد که با قدرت گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

راجع به نکته فاتح، به نظر من لنینیسم معنی دارد. یعنی خط لنین در مقابل بلشویک ها است. به نظر من بلشویک ها لنینیست نبودند. دقیقاً تجربه آن وقتی ثابت می شود که لنین نیست که تفسیرش را روی مسائل بگذارد. چه دوره قبل از انقلاب، بین فوریه تا اکتبر، و چه دوره بعد از ۱۹۲۳ که لنین در مورد مسائل اقتصادی ندارد. به نظر من این تحلیل شده است.

به نظر من بلشویک ها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار می کنند که اساس آن این بود که مارکسیسم علم قوانین و تکامل جامعه است. مارکسیسم برای آنها علم قوانین جامعه بود و در نتیجه تو عنصری از این جامعه هستی که مطابق قوانین اش جلو می رود و مراحل را طی میکند، تاریخ به جلو می رود، و تو باید خودت را به آن برسانی و در آن تأثیر بگذاری.

این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع شده بود به خصوص بین الملل دو این تعبیر را کرده، کائوتسکی خیلی رسمی این تعبیر را کرده است و پلخانف این تعبیر را دارد. اگر شما یک کمونیست هم زمان لنین را پیدا کنید و از او بپرسید که مارکسیسم چیست؟ می گوید که جامعه از کمون اولیه می رسد به برده داری، از برده داری می رسد به فنودالیسم بعد می رسد به کاپیتالیستی و بعد تبدیل می شود به مالکیت اشتراکی و غیره. یعنی تو ایستاده ای که تاریخ مسیر خود را طی کند.

تفسیر متفاوتی از مارکسیسم میشود کرد و تا آنجا که من میدانم لنین تنها کسی است که این کار را می کند. تفسیری که اساس آن بیشتر در بحث های "تترهای" فونرباخ است. و آن این است که آدمیزاد در تاریخ موجود زنده است و این زنده بودن دنیا را باید ثابت کند. دست تو است که ثابت کنی جامعه به چه سمتی می رود. خودش نمی رود. تو باید تصمیم بگیری و از گوشه خودت دفاع کنی. تو باید بحث خودت را مطرح کنی و سعی کنی با پراتیک خودت تاریخ را به آنجایی ببری که خودت می خواهی. این تفسیر از مارکسیسم. آن وقت شرایط عینی برایش میشود زمینه ها. آیا زمینه کار ما هست یا نه؟ اگر زمینه نباشد نمی کنم. یعنی لنین هم اگر ببیند زمینه کارش از نظر تاریخی نیست می گوید نمی کنم. و تمام سعی لنین از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند زمینه تاریخی برای انقلاب کارگری وجود دارد. می گوید عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیزم است، حتی ارتجاع استولیپینی در روسیه باعث شده است مناسبات قدیمی ارضی به هم بخورد و غیره.

در نتیجه لنین می گوید که پیروز شدن ما عملی است، به درد می خورد و ماجراجویی علیه روند تاریخ نیست، می توانیم پیروز شویم و میتوانیم قدرت را به نگاه داریم. به نظرم اصلاً مجبور نبوده که آن طرف تر اش را بخواند.

آن چیزی که، به نظر من لنین و بلشویک ها ندیدند این بود که تفسیرشان تا آن موقع بر مبنای درک های قدیمی اروپا محوری بود که در کمونیسم هست. و آن این است که کمونیسم یک آرمان است، بقیه جاهای دیگر هم شلوغ می شود و بالاخره همگی با هم فکری به حال آن می کنیم. اگر شما در یک کشور پیروز شدید و بعد جاهای دیگر انقلاب نشد و بعد مجبور شدید جامعه را بسازید آنوقت چکار می کنید؟ به هیچ سر نمی خورد به این قضیه بر نخورده ایم.

اگر لنین پنجاه و شش هفت ساله آن موقع زنده بود چی می گفت؟ تضمینی ندارد، به نظر من ممکن بود همان حرف هایی را بزند که استالین زد. ممکن بود همان حرفهایی را بزند که تروتسکی زده یا ممکن است حرف های ثالثی بزند. ولی می توان گفت که لنینیسم چه می گفت. لنینیسم میرفت راه اش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث متدولوژی لنین، و آن رگه لنینیستی، این است که اول تصمیم می گیرد که چه می خواهد؛ بعد به سراغ تاریخ می رود.

در مقابل رگه های منشویکی که اول می گفتند که تاریخ به چه سمتی می رود و بعد سعی می کردند در آن عنصر مثبتی باشند، لنینیسم اول می گوید که چه می خواهم بکنم بعد نگاه می کند که ببیند چه در مقابل اش هست.

اسپارتاکوس هم اول می خواهد بردگی لغو شود، زمینه تاریخی آن فراهم نیست و شکست می خورد. ولی این جنبه از حالت اسپارتاکوسی لنین اینجا مهم است. اسپارتاکوس بالاخره به عنوان رهبر برده ها وارد صحنه شده است و مبصر پروسه تاریخی نیست. می گوید که من می خواهم بردگی از بین برود و اگر زمان آن نرسیده باشد معلوم خواهد شد و اگر زمان آن فرا رسیده باشد پیروز می شویم. لنین، در خیلی از کتاب هایش، میگوید زمان آن رسیده و به نظر من حق هم دارد. به نظر من هم زمان آن رسیده است.

فکر می کنم لنینیسم، به این معنی از موضع این که ما چی می خواهیم و میرویم آن را انجام بدهیم، یک خط متمایز از بلشویسم است که به نظر من آن دیدگاه اولوسیونیستی و تکامل گرایانه ی روند ابژکتیو تاریخی به آن حاکم است. به خود تروتسکی که بیشتر از همه حاکم است. آدم فکر می کند که تروتسکی باید قاعدتاً آن کسی باشد که خیلی طرف دار این است که باید انقلاب بکنیم؛ در صورتی که می بینید آموزش سیاسی او هم مثل منشویک ها است.

تأثیر این، به نظر من، روی کار ما تعیین کننده است. به نظر من لنین از نظر جایگاه تاریخی اهمیت خود را دارد از دست می دهد. مجبور است از دست بدهد. وقتی تجربه تاریخی ای که لنین ساخته محو شده، دیگر اینکه قوانینی در شوروی گذرانده اند که بیکاری نداشتند و همه مسکن داشتند و غیره. اینها، به نظرم، تا چند وقت دیگر از یاد جهان میروند. اگر قطب شوروی نباشد جایگاه تاریخی لنین ضعیف می شود. ولی به نظر من ممکن است لنینیسم، به عنوان یک خط و لنین از آن طور معتبر شود که مارکس معتبر بود. در صورتی که تا بحال اعتبار لنین، از جنس دیگری است؛ به عنوان یک رهبر سیاسی انقلابی که صورت گرفته و بخش مهمی از جهان را برای دوره کوتاهی به یک قطب کارگری تبدیل کرد. وقتی آن پدیده دیگر وجود خارجی ندارد و مثل قیام اسپارتاکوس کاری است که شده و رفته است، [از حافظه تاریخ پاک میشود].

به نظر من شاید به یک معنی امروز ایسم لنینیسم مهم است. بلشویسم شکست می خورد و لنینیسم ممکن است احیا شود، به این خاطر که این روایت از کمونیسم که آیا می شود با اراده، (به یک معنی اراده گرایانه، همه اتهامی که به لنین میزنند) گفت آن کاری که ما میخواستیم بکنیم را برویم سازمان بدهیم و انجام دهیم یا نه.

و این بحثی است که، به نظر من، یک بار دیگر در ایران دارد باز میشود: بحث بین ما و [چپ های] دو خردادی؛ منظورم این چپ ها است که همه کمونیست های آن مملکت هستند. [چپ های] دو خردادی خیلی معلق نزدند. ما دور شدیم و فکر می کنیم آنها معلق زدند. آنها تقریباً همان جایی هستند که در انقلاب ۵۷ بودند.

کوروش مدرسی:

منشویک هستند.

منصور حکمت:

منشویک بودند و هنوز هم هستند. از یک حکومتی که یک ذره بهتر باشد دفاع می کنند. این ما هستیم که خودآگاهی مان زیاد شده. ولی دعوا بین این که آیا بالاخره جنبش کمونیستی، به نمایندگی از کارگر امروزی و کسانی که نمی خواهند کارشان را به مزد بفروشند، اجازه دارد دست به قدرت ببرد و بعد سعی کند آن را نگاه دارد؟ آیا با همه امریکا و تحریم و هر چیز دیگر اجازه تاریخی این را داریم که دست ببریم به قدرت و سعی کنیم آن را نگاه داریم؟ به نظرم اهمیت بحث کوروش این است که اگر بلشویک ها بودند می گفتند نه، ولی لنینیسم می گوید آری. این دفعه هم ممکن است این بلا سر ما بیاید. یعنی این فشار واقعی در جامعه هست که تو را همرنگ خودش بکند و به پای اصلاحات بکشانند. بالاخره اصلاحات آسان تر است. سوالی که هست این است که آیا می توانیم یک خط لنینیستی را در چهارچوب نمایندگی کنیم؟

در نتیجه، برخلاف نظر فاتح، به نظرم لنینیسم اتفاقاً الان می تواند مطرح شود. بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیت خود را از دست میدهد است که لنینیسم، به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان یک رهبری انقلاب بالفعل، به عنوان یک برداشت تئوریک-سیاسی و تئوریک-متدولوژیک معتبر است که شاید کوروش در سخنرانی بعد این بحث را تعقیب کند.

سوال یکی از حضار:

اینکه گفتید کودتا و انقلاب زیاد فرقی نمی کند، به نظر من خیلی فرق دارند. به نظرم دلیل شکست انقلاب روسیه این است که اصولاً انقلاب نشد. اگر انقلاب وسیع اجتماعی کارگری بود به آسانی بدست استالین نمی افتاد. این یک نکته.

نکته دیگر این است که رابطه احزاب کمونیستی با هم با رابطه کارگران با هم خیلی فرق دارد. ما کمونیست هائی هستیم که از زمان مارکس تا حالا آمده ایم و لنینیسم را هم قبول داریم. ولی، در حالی که کوروش، منصور حکمت و فاتح شیخ کمتر از لنین مایه نگذاشته اند، اینکه چرا ما نمیتوانیم در ایران انقلاب کنیم احتیاج نداریم که عمیق تر بشویم. مشکل این است که رابطه احزاب با طبقه کارگر امروز خیلی فرق میکند. کارگران آن دوره نسل ها زیر سلطه تزاریسم بودند. ولی نسل های کارگران در ایران و عراق و مناطق دیگر با احزاب چپ و بورژوازی، به نام مارکسیستی، برخورد می کنند که یک تجربه ی نوعی دیگر از کمونیستها دارند. اگر بلشویک های آن موقع امروز بیایند نمی توانند به همان آسانی انقلاب کنند، حتی اگر چند لنین هم داشته باشند.

کوروش مدرسی:

راجع به این که فرق کودتا و انقلاب چیست و این که در روسیه انقلاب نشد است، بحث من اینجا این بود که در روسیه انقلاب شد و دلایل شکست انقلاب روسیه و عروج استالین اصلاً هیچ ربطی به پروسه کسب قدرت سیاسی ندارد. این بحث را در جلسه آینده، که بر دوره شکست انقلاب روسیه متمرکز است، مفصل تر توضیح خواهم داد. منتهی کل تر بحث من این است که این دو، یعنی پروسه به قدرت رسیدن و پروسه شکست انقلاب روسیه، ربطی به هم ندارند. در روسیه انقلاب شد. این انقلاب، یک انقلاب پرولتاری بود.

وقتی میگویند کودتا منظور این است که عده ای رفتند و حکومت را انداختند. بحث من این است که وقتی آن عده نماینده اکثریت کارگران هستند، یعنی در شوراهای اکثریت شده اند، و وقتی نهاد حکومت کارگری، یعنی شوراهای، فی الحال وجود دارد و عملاً

حکومت میکند هیچ ایرادی ندارد که عده ای بروند حکومتی را ساقط کنند که نماینده هیچکس نبود و هیچکس که به آن رای نداده بود.

میدانم که این بحثی که شما می‌کنید وجود دارد و بحث مهمی است. منتها لااقل تز بحث من در این دو جلسه این بوده که آن انقلاب، به معنی کامل آن، یک انقلاب پرولتری بود و شکست پرولتاریا در آن انقلاب و عروج استالین هیچ ربطی به دموکراسی درون حزبی و پروسه کسب قدرت سیاسی ندارد. شکست انقلاب روسیه به خط و افقی که جلو می‌گذارند، تئوری ای که برای جلو رفتن و "ساختن سوسیالیسم" میدهند بر میگردد.

با مقدماتی که در این دو جلسه در مورد این که لنینیسم چیست، بلشویسم چه بود و تئوری ساختن سوسیالیسم چیست، بتوانم توضیح دهم که در غیاب لنینیسم، مستقل از اینکه لنین اگر زنده بود چه میگفت، عروج استالین، یعنی ناسیونالیسم روس، اجتناب ناپذیر بود. فقدان دموکراسی درون حزبی و شکل گرفتن استبداد معلول است نه علت. روبنائی است که یک افق خاص توسعه آن را مطلوب و ضروری میکند. زیربنای اقتصادی ای که خط استالین میخواست بسازد را نمیشد با یک روبنای سیاسی دمکراتیک ساخت. اگر مسیر جامعه به سمت ساختن زیر بنای دیگری میرفت، آنوقت به روبنای دیگری و سیستم حکومتی دیگری نیاز میبود.

راجع به رابطه احزاب با تشکل های کارگری، من فکر می‌کنم که رابطه کمی پیچیده تر شده ولی در اساس آن تفاوتی نکرده است. وقتی به مارس ۱۹۱۷ نگاه کنید می‌بینید که کل رهبران بلشویک ها و منشویک ها همگی خارج از روسیه هستند. کسی در داخل روسیه نیست. جایی که دیکتاتوری و استبداد هست این رابطه قطع میشود. بخشی از بحث من این بود که این تصویری که می‌دهند که گویا بلشویک ها دائما به شکل وسیع، در تمایز از منشویک ها، در طبقه کارگر نفوذ داشتند و پایه ی وسیع کارگری داشتند واقعی نیست. بلشویک ها در آستانه ۱۹۱۷ اقلیت کوچکی بودند که نفوذ شان در میان کارگران از منشویک ها و "اس آر" ها، که از منشویک ها قوی تر بودند، به مراتب کمتر بود. اوضاع انقلابی و تحول انقلابی و این بینشی لنینیستی که باید رفت و تاریخ را ساخت، که منصور حکمت به آن اشاره کرد و من در این دو جلسه سعی کردم آن را مستدل کنم، باعث شد که بلشویک ها به نیروی اصلی آن جامعه تبدیل شوند. در شرایطی که بلشویک ها قدرت را می‌گیرند روی اکثریت وسیع شوراها در روسیه، و نه فقط در دو پایتخت، سلطه بلامنازع دارند. اینکه با چند نفر قدرت را گرفتند در این متن چیزی را تغییر نمیدهد. حتما باید دولت را عده ی زیادی توده ها قیام کنند و به پایین بکشند؟ این صفت "زیاد" چند نفر اند؟ من فکر میکنم این نوع استدلال فرمال و سمانتیک است. تاریخ همه نوع تصرف قدرت سیاسی را بدست داده است. شکل تعیین کننده نیست. جایی توده عظیم، مانند انقلاب فوریه، می‌آیند و قدرت را میگیرند و جای دیگری عده کمتری این نقش را ایفا میکنند. باید دید رابطه قدرت گیرنده با توده جامعه، و اینجا طبقه کارگر، چیست. در نتیجه این پروبلماتیک کودتا یا انقلاب به نظر من بخشی از یک نقد دمکراتیک، و نه سوسیالیستی، از تجربه انقلاب روسیه است؛ که جلسه آینده مفصل تر در باره آن صحبت خواهم کرد. توضیح خواهم داد که با شکست انقلاب روسیه یک نقد دمکراتیک، که امروز نقد بشدت غالب بر چپ است، عروج کرد که کل دلیل این شکست را به این تقلیل میدهد که دموکراسی نبود و استبداد و خفقان شکل گرفت. جمع بندی تروتسکی از این تجربه، به نظر من، در همین چارچوب نقد دمکراتیک قرار میگیرد. در غیاب خط لنینیستی، هر دموکراسی هم که بود به سیر شکست دیگری میرسید. تروتسکی هم تا وقتی در قدرت بود در سرکوب و خفقان افراطی تر از استالین بود. تلاش من این است که نشان دهم نقد من، و خطی که به آن تعلق دارم، کلا دلایل این شکست را طور دیگری توضیح میدهد، نقد سوسیالیستی است که انگشت را جای دیگری میگذارد.

## متون پیشنهادی برای مطالعه

- ۱ - لنینیسیم، منشویسم و بلشویسم، انقلاب روسیه ۱۹۱۷-۱۹۲۷، بررسی تحلیلی، سخنرانی اول
- ۲ - تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه جلد ۱ و ۲
- ۳ - ای اچ کار: تاریخ روسیه شوروی (انقلاب بلشویکی) جلد ۱، فصل ۱ تا ۴
- ۴ - لنین: جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه
- ۵ - لنین: اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم
- ۶ - تروتسکی: انقلاب مداوم
- ۷ - لنین: راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر (تزهای آوریل)
- ۸ - لنین: مارکسیسم و قیام
- ۹ - لنین: وظایف انقلاب
- ۱۰ - لنین: قطعنامه در باره قیام مسلحانه
- ۱۱ - لنین: آیا بلشویکها میتوانند قدرت را نگاهدارند؟
- ۱۲ - منصور حکمت: مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین
- ۱۳ - ایزاک دویچر: پیامبر مسلح، پیامبر خلع سلاح شده، پیامبر طرد شده
- ۱۴ - جان درید: ده روزی که جهان را لرزاند